[illegible]

[illegible] آمده [illegible]

[illegible] کار [illegible] زان [illegible]

[illegible]

[illegible]

کسی حال [illegible] ربیع [illegible] تا [illegible] مردم [illegible] صاحب [illegible] [illegible]

[illegible] امدن از کجا [illegible] در [illegible] این جلوه [illegible] زندگانی است [illegible]

[illegible]

[illegible]

ان دولت [illegible] معروف [illegible] خصوص [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

کان سبزه و خاک [illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سهو است [illegible]

[illegible] سر [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

اکنون زمین خجسته [illegible] آمد باز [illegible] که [illegible] در جام است [illegible] خداوند [illegible]

[illegible] خوش [illegible] است [illegible] است [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

این ابوطالب از دیوان قضا چون [illegible] [illegible] [illegible]

تا راهم [illegible] این کرده احوال [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در پرده کبریا نهان باشد ز خلق آنانکه مقیم حضرت [illegible] آنانکه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] صفت [illegible] دو رندان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] امامت کردند [illegible]

[illegible] آفاق [illegible] کردند [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر کس به همراهی خویش یکتا باشد . بی یاد وی هر کس [illegible]

یکتا صفت بدایت خویش او تا باشد . بی یاد وی [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای سوخته پس ساخته سوخته تا کی کشی گر بر سر آتش بحجاب غمزه بیکار دارند نهانست عشقش [illegible]

چون دلش بیداغ از دو آفرینش تو بکی حق را بحق تا سوخته با غم سینه افکار دارند محبت سلسبیل با [illegible]

[illegible]

[illegible] در [illegible] با از [illegible] شد [illegible]

[illegible] کاه در تخت [illegible]

[illegible] غم [illegible]

[illegible] تسلیم [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]

با [illegible] از [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] از [illegible] دل [illegible]

[illegible] دل از [illegible]

[illegible]

[illegible] طالبان [illegible]

از فروغ روشن کوکب [illegible]
در سخن [illegible] عندلیب [illegible] گفت [illegible] تا گویم [illegible]

[illegible] تا شنیدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون دید [illegible] عمرو در پیش [illegible] — [illegible]

[illegible] — چون عکس [illegible]

تیغ [illegible] شمشیر حیدر [illegible] — [illegible]

[illegible] — تا [illegible]

باش در کنج و راحت باش چون — باش از [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

هر که [illegible] — عفو کرد [illegible]

آنکه [illegible] — سر فراز [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] چون [illegible]
چون [illegible] خویش [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
چون [illegible] [illegible]
[illegible] چون [illegible] خشم [illegible]
[illegible] خشم [illegible] از [illegible]
شیخ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

ای وقت [illegible]   [illegible]
تا کی [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   دل [illegible]
تا [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
دل [illegible]   [illegible]
[illegible]   تا [illegible]
از [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
تا [illegible]   [illegible]
[illegible]   از [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

این صفت در دلت از بو الفضول [illegible] / کی کند [illegible]

تا ببینی در دنیا هر چه هست [illegible] / این فضولیها بکن از خود برون [illegible]

چون قناعت [illegible] / پس چرا طامع [illegible]

با حرص تو دل از قناعت [illegible] / [illegible]

حب دنیا [illegible] / [illegible]

[illegible] / هر که [illegible]

هم خدا خواهی و هم دنیای دون / این خیال است و محال است و جنون

[illegible] دل [illegible] / [illegible]

تا آن [illegible] / آن [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] / دین [illegible]

بگذار دنیا [illegible] / تا بیابی [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] ... [illegible]

چون ... [illegible] ... تیغ کردند ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... از [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

حص لعمری معرفها از ما الاذن   قطع نفس حب [illegible]

با دعا نان [illegible] کند بهر مال   جمله الحیوان [illegible] داند حلال

هیچ حیا و دیده [illegible] لدنی [illegible]   رو بگردانند چو فرعون از خدا

دولت الله [illegible] کند   نفس [illegible]

جمله آن حق که پندارند از و   حیف [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] کند دل [illegible]   دل [illegible]

کور [illegible]   [illegible]

بهر طاعت لقمه باید [illegible]   تا نفرماید [illegible]

لقمه شبهه چو افتد در شکم   قوت [illegible]

جمله یکجا لقمه باید آن [illegible]   نفس [illegible] داند [illegible]

بهر لقمه باید [illegible] این [illegible]   [illegible] طلم [illegible] دانند [illegible]

[illegible]   کور [illegible]

از شهوت حرص و هوا بیند الم [illegible]

از وی عقل فقید و را بیابد خلل [illegible]

[illegible] روزی خورد جان [illegible]

[illegible] نفس [illegible]

[illegible]

مثل شیطان راه مردان را زند [illegible]

[illegible] از شهوت حرص و هوا [illegible]

نفس [illegible]

[illegible]

گر شوی [illegible] جلال تو بیابی دل از مهر جمال

گر شوی [illegible] نفس [illegible]

دل شود روشن ز نور [illegible] ز آیینه [illegible]

چون [illegible]

[illegible]

هر چه آید در نظر از خیر و شر   جمله ذات حق [illegible] خبر

این صفات و [illegible] مظهران   تا [illegible] خرد

وحدت [illegible] و جمله [illegible]   تا [illegible]

او [illegible]   جلوه گر [illegible]

هر کس [illegible] از حق جدا   [illegible]

زانکه [illegible]   سینه با تیغ محبت چاک کن

نیست گردان از دل خود ما سوا   تا بگنجد در دلت [illegible]

اسم ذات [illegible]   [illegible]

گفت چون [illegible]   [illegible]

چون شوی فانی تو در ذکر خدا   راه یابی در حریم کبریا

چون شوی باقی با خدا [illegible] وصال   [illegible]

هر که شد در بحر وحدت آشنا   ذره ذره قطره [illegible] خدا

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

چون الف و لام میکند پیدا [illegible] | [illegible]

کشت پیدا چون بود اصل [illegible] | [illegible] با [illegible]

تا توئی بی یار گفتم یار تو | چون نباشد یار [illegible] بار تو

تو [illegible] | [illegible]

بشنو از من گر تو هستی هوشیار | با تو گویم این سخن [illegible] گوش دار

هر که این معنا ز من عاشق شنید | [illegible] یار رسید

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

عاشق دیوانه سرگشته ام | باز چون آمد [illegible] گشته ام

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | غنچه [illegible]

نرگس بیمار چشم از ... کرده مست — جام زرین بر کف سیمین نهاد

غنچه ... از رنگ زبانی ... — بلبلان و قمریان با بلبلان ...

سبزه و جو هم گشته سراپای او — هر یکی با نغمه و آواز او

هر علف بر خود بهستی از وی ... — هر گیاهی دارد از وی گفتگو

وی شنیدی نغمه چنگ و رباب — سینه بریان ... از وی کباب

... طرب ... — این ترانه لا اله الا هو

هر چه هست در حقیقت ... او است — ... هر ... او است

هر چه آید در نظر از خیر و کار — ... هر ... نشان ...

عارفان از نفس ... — صورت هر ذره ...

مرغ ماهی ... — ... حیوان ... ریان ...

سنگ ها ... یاقوت ... — ظلمت شب تیره نور ...

هر چه هست از آب و آتش باد و خاک — جمله مخلوق ...

مادر ... از قطره آب — نقش بسته در صدف ...

[illegible] مطلع الانوار [illegible] — معدن دل مخزن اسرار [illegible]

[illegible] سحر [illegible] — باید ز عشق تو [illegible]

[illegible] — [illegible]

دوست [illegible] — [illegible] کوید [illegible]

تا جهان [illegible] — روز محشر [illegible]

ناله [illegible] فراق آید صدا — [illegible] تا

[illegible] بسیار [illegible] — کو [illegible]

روی [illegible] غبار — تا [illegible] دیوار [illegible]

رحم کن بر جان مجنون [illegible] — باز [illegible] تو [illegible]

با خدا [illegible] — از [illegible]

[illegible] — [illegible] از دل [illegible]

چون [illegible] دار [illegible] کار — دل ز غمها [illegible] عشق او [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — با [illegible]

[illegible]   دل بسوز و [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   دل [illegible] این [illegible]

ساقی [illegible]   مطرب [illegible]

شاهد [illegible]   دلبر [illegible]

از بهشت آید در آغوش کسی   شربت [illegible] و شیرین [illegible]

از لقای محبوب و اسباب طرب   حرف [illegible] با یکی [illegible] شب

ورنه باشد این میسر از کجا   تا سحر [illegible]

گر نباشد دولت عشق و دل [illegible]   عشرت [illegible]

[illegible]   [illegible]

گر نباشد [illegible]   باز [illegible]

عمر [illegible]   [illegible]

[illegible]   در عبادت [illegible]

معجز ... ای ... کند / ... شیطان ...

عزت ... از تو شیطان ... / ... طاقت ...

مرد بلقیس از تو شیطان ... / هر زمان ... بسته ... ...

نفس ... از تو ... / ... بند ... ...

... آن ... / ... ...

... / ... ...

... / ... ...

... / ... ...

... / ... ...

... / ... ...

... / ... ...

... / ... ...

... / ... ...

عاشقان را فتح خون همچو برست | ساقی همدم لبان جام خوبست

هر که او را ز قید نفس خود نیز رست | عاقبت بهر کسی مقصد خود نشد

چشم بند و لب ببند و گوش بند | تا نبینی سر حق بر ما بخند

زهد تقوی هست ای اهل جنون | بهر شهرت خویش را ما زی نگون

سر کجی را مهمیز و بالا میکشی | چو ریاضت عشق را شیدا کنی

هم چو مجنون عشق ورزی در مجاز | هم چو لیلی رخ نمایی که حجاز

گاه چون فرهاد شیرین خوری چون جگر | گاه زینب چون ... را شیشه

چون زلیخا چند باشی سینه سوز | روی یوسف بین بر لبش چشم

ای حقیقت دان گذر کن زین مجاز | چند باشی در مقدم حرص و آز

چند چینی لاله و نسرین و سرو | چند بینی رنگ سبغ و سبزه زار

چند در کثرت نمایی خویش را | یکزمان در خانه وحدت بیا

تا توی کی یار گردد یار تو | چون تو باشی ... یار تو

پند ... فغان یار چو ... | تا که خود را گم کنی در کار خویش

عجب از تو دارم [illegible]   زنده و مرده بعشق [illegible]

[illegible] با جمع مکریان زشت را   تا نگردم یکزمان از تو جدا

سوز خود بینم [illegible]   زنده یکجا و بیکجا مرده ایم

زنده گریان این دل [illegible]   زنده کی با عشق جانان مرده را

هر دمی کز عشق جانان یافته   تا ابد روح و روان [illegible]

هر دلی کز [illegible] عشق یافت   خویش را با جان جانان زنده یافت

ای خوش آن دل کز عشق بیقرار   خانه دل کرده در [illegible]

دل که با دلبر رسید از سر عشق   جان که با جانان رسید از [illegible] عشق

عشق گو تا هر [illegible]   عشق گو تا سینه [illegible]

عشق گو [illegible]   عشق گو در [illegible] با جولان کند

عشق گو تا تاج سلطانی دهد   عشق گو تا ملک سلیمانی [illegible]

عشق گو تا چشم دل بینا کند   عشق گو تا سینه [illegible]

عشق گو تا [illegible]   عشق گو تا عقل [illegible] کند

عشق گو تا جام عشرت خوش دهد　　عشق باید تا فراز تسلیم دهد

باده‌ها تا کی خشن سازد [illegible]　　عشق گو [illegible] [illegible]

عشق با ساقی در این جام شراب　　عشق ساقی [illegible]

عشق گوید حالت مستان دهد　　عشق گو جام از کف جانان دهد

بادهٔ عشق از غم جانانه رست　　هر که خورد از خویشتن بیگانه رست

ای خوشی آن می که در پیمانه‌ای خوبان　　صاف گرداند ز تیرگی [illegible]

هیچ میدانی که اصل عشق چیست　　عشق را از حسن جانان [illegible]

حسن جانان چون نظر بر خویش کرد　　گشت پیدا چون نظر در خود [illegible]

عشق چون [illegible] جمال حسن　　[illegible] عاشق [illegible]

عاشق و معشوق گر دانند هر دو یکیست　　هم تویی معشوق و عاشق [illegible]

ای که گشتی واقف اسرار عشق　　نه قدم مردانه اندر کار عشق

سر برای تیر بلای عشق نه　　بعد از آن [illegible] عشق

عشق بازی [illegible]　　[illegible]

در جهان بلا جوی جانان نثار / ... بجان ... جانان ...

کشتگان عشق را جان دیگر / هر زمان از غیب جان عشق ...

تا توانی جان و دل در عشق باز / این چنین ... عشق ... دل ...

ای ... جانم ... / سوخته ... عشق ...

حرم ... عشق ... / خویشتن را ... با جانانه

همت ... / سوز ... پروانه ...

سوخت ... پروانه ... / گفت ... ... بر ...

در محبت ... / ... آتش ...

سوخت ... پروانه در شمع ... / تا شوی با جان جانان همنفس

زهد و تقوی ... ای ... / ... خویشتن ...

... / دار ... ...

دل ببست ... جانان ... / ... عالم ...

دل ... عالم ... / ... حقیقت ...

ای دل دنیا همه جور و غم و محنت جواب　اندکی با تو بگویم ز [illegible]

عمر تو بشد [illegible] الی [illegible]　آتش [illegible] آید [illegible]

در جهان جز [illegible]　این جهان [illegible] لا شریک [illegible]

خوش بود [illegible] نقش [illegible]　خفته چون [illegible] خراب

[illegible]　چون حباب [illegible] چشم [illegible]

[illegible] از [illegible]　نقش [illegible] تیغ لا [illegible]

دل [illegible] از ذکر [illegible]　از خدا [illegible] خدا [illegible]

چون زبان [illegible] تن [illegible]　[illegible] ذکر خدا [illegible]

دل [illegible]　[illegible]

از جهان [illegible]　حال [illegible]

[illegible] از [illegible]　[illegible] چشم [illegible]

ای [illegible]　[illegible] چشم [illegible]

[illegible]　[illegible]

[illegible] شاه جهان [illegible] — [illegible] از عشق [illegible] از غصب [illegible]

[illegible] ماه [illegible] — [illegible] گشتند [illegible]

چشم بر [illegible] — دارم از دست زمانه [illegible]

این بلاها تا قیامت شد پدید — تا قیامت در جهان گردد پدید

هرکجا [illegible] و زر [illegible] گشته کم — قامت جود و سخا [illegible] گشته خم

رسم از دنیای مردم شد نهان — سختی [illegible]

خلق [illegible] شد [illegible] — هیچ مردم [illegible] صفت [illegible]

چون حباب [illegible] عالم گشته [illegible] — دختران [illegible]

نیست مهری [illegible] در دل خاص و عوام — بس [illegible] خویش [illegible]

چون عدم شد [illegible] مهر و وفا — بس [illegible] چون مرغ [illegible]

بند [illegible] بر [illegible] بزن — ایشان [illegible] فکن

جز خداوند [illegible] بر تو مهربان — دل [illegible] از خداوند جهان [illegible]

شکر آن نعمت که آن رب العباد — داده بر [illegible] می باید [illegible]

چشم و دل او کو گشادی هم جان | بر تو روشن گشت اسرار نهان

غافلی از کار خود ای بی خبر | چند باشی بی خبر چون گاو و خر

منتهی آگاه از لطف خدا | هم چو عاشق هر زمان جوید لقا

مهربان باشد چو معشوق مجاز | گه به جذب جانب عاشق نیاز

عاشق صادق کند جان را فدا | مرحبا بر عاشقان صد مرحبا

طالبی کو در ره جانان بود | چشم باید سوی جانان افکند

گر ترا و عشق او باشد اثر | از تو مشتاق است او مشتاق تر

گر ترا چشم محبت ور شود | مر ترا معشوق خود خواهد اشد

با تو نزدیک است آن جان جهان | هم چو جان است در تن جانان

چون تو داری چشم احوال بی بصر | کی در آید روی جانان در نظر

این حجاب از تست ای محجوب من | نی حجاب است از آن محبوب من

پیش مردان سر این نیکو شنفت | جان به جانان ده ز جان خود گذر

گر بعشق حقیقی جان بری | تا لب خود کی رسد از جان تهی

[illegible] جان بلبل جلوه‌گر   خوش‌تر بلا با چشم [illegible]

در ره [illegible] یک نفس [illegible] از ره بی عقاب   گوش کن نعره‌های من [illegible]

عمر بر عشق ما تمام تیر است   پار کرده‌ای بی‌حساب از وصل یار

چند بسان ای ره دور و دراز   چند ازین دل شکسته‌ای از [illegible]

پیش من با شد [illegible] دوست   چند کردی [illegible] برای بوالهوس

ای جهان بود یک کام تو   با [illegible] جام [illegible]

هر نفس دریا [illegible] کاهی [illegible]   هر زمان از عشق او جانی [illegible]

ای جهان [illegible] شنیده   [illegible] خفته

هر کو [illegible] از جفت [illegible]   از [illegible]

از [illegible] الغلا   آه از دست تو [illegible]

جسم [illegible] و جان [illegible]   بر طرف [illegible] زلف [illegible]

چشم [illegible]   جلوه [illegible]

[illegible]   [illegible]

ز جهانی که همه چون نبی بی‌بصر / چشم بینا بود از بینی جهان بصر
چون غبار ره بگذشت از جهان طلبید / چشم کو تا بنگری چون باد بید
تو دل یکی کن عشق با بنده بدین تکلف / کو دلی خبر که آه کرده است
روح بقی تا بچشد جام عشق / تا کند مستی قدر از بام عشق
ذکر او شوق ورزد دل سرایت میکند / نفس تو با تو حکایت میکند
هم ز ماضی که هم ز مستقبل حال / چند هیچ یاد آوری چون خیال
چون شوی مشغول دل با آن مقال / بسکه تو بی تو در پای وصال
درد گشتی ز در سوی کس بیت / بر نیاید با تو همت از کلت
نی کسی بنوای افسرده دل / رفته چون سرو در آب و گل
لعل خندان کو کرد در ما نفس بیت / کو بر لبش یکی کرد با ما نفس بیت
بیت گفتی که هم جان طلب / از فراق او چو در طلب
ست زنا در تو این رگها بی تن / صد بیتی داری نهان در بدن
زیر دست نفس هیچ نفس با دل کمر بسته / تا بر سر رفتی جوی در دام خود

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

چون [illegible] معنی پیدا بی نقاب   گر نمی‌بینی [illegible] حال [illegible] حجاب

[illegible] صاحب کمال   گر [illegible] دل [illegible] خیال

[illegible] کرده در اقلیم دل   [illegible]

[illegible] کرده عبادت [illegible]   در دلش [illegible] خدا

[illegible]   [illegible] کرده [illegible]

[illegible]   [illegible] بر دل [illegible]

[illegible] هوا کردیم [illegible]   از تعلق [illegible] در دل [illegible]

این تصور کرده چون [illegible] خدا   تا [illegible] در دلش [illegible] آمده

[illegible]   [illegible] حجاب [illegible] آمده [illegible]

تا [illegible] از [illegible] حجاب   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] از خدا   تا کنند [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

گر مراد است [illegible] … [illegible]

چون [illegible] … [illegible]

جهد کن با نفس تا [illegible] … باشی [illegible]

تا ببینی چشم [illegible] … در سر [illegible] عشق [illegible]

آتش افکن در دل ما [illegible] … [illegible]

سالها شد از تو [illegible] … [illegible]

از لسان الغیب [illegible] … از در تو [illegible]

هر که آمد [illegible] … [illegible]

هر که [illegible] درگاه تو [illegible] … تا [illegible] از در [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

هر دو شنبه مسالک صفت همه کعبه ایشان پرست

مسند بند و لب چه بند و گوش بند کرده اند بنی حق پرستند

ای شرف یافته گوهر مصطفی قطع ... بکن ای ... غفور

ای خدای یا شه به حق مصطفی روز مقعد حرمت آل عبا

روز محشر ... آل رسول

از طفیل ... گردان قبول

آنکه ... شیعه داند ... شاه اولیا داند

... داند ... داند

... زینت ها داند جمله شاه اولیا داند

چه محبت که از خدا داند با جانشین محمد مصطفی و آل داند

با همه للاحد ائمه نیستیم

از خدا هم جدا نمیدانیم

آنکه آن غیر ... جانشین رسول ...

... جنت ... و ... کلام ...

در بیعت اولی فاطمه معتبر است — در شجاعت قوی یاور حیدر است
در محبت غم کل وفادار است — که حبیب حبیب جبار است

ما علی را ز خدا امید ایم

از خدا هم جدا امید ایم

ذوالفقار که در میان علیست — دشمن جان دشمنان علیست
کعبه الله بنا نهاد علیست — صحن سینه ز رستمان علیست
هر که در خطبة البیان علیست — سوره های الکتاب علیست
بنده الله توامان علیست — ناصر الرحمان مکان علیست

ما علی را ز خدا امید ایم

از خدا هم جدا امید ایم

ذوالفقار علی سر دار الله — تا دو نیم از میانه برد الله
نیزه آتش بسکر قمر دار الله — که با علی دین ضرر دار الله
خصم را حکم خنجر دار الله — هر سر کش خنجر دگر دار الله
هر خوارج از آن گذر دار الله — که دم از جی وار دگر دار الله

ما صح الا الخدا الفرد الرحیم

از خدا هم حب الفرد الرحیم

رحمتش در صفات باطلت است — در دلش صد هزار باطل است

با عشقش صد هزار درد حکایت است — هر یک صد هزار قصه حکایت است

در حرمت صد فرق و له است — حق ز الله بر زنج نا قسمت است

با صد بسی هزار آن سلم است — افتخر بر با سلم است

ما صح الا الخدا الفرد الرحیم

از خدا هم حب الفرد الرحیم

سر الله غالب مطلق — حق لب کان غالب مطلق

المجرد الوجود صدق — مصطفی لغت وصف او صدق

ابن عشقی لمن هوی الحق — نفس عشرت بکفه حق

ورست با تنش حق بود مطلق — بهوا فوق الزمان بعد عشق

ما صح الا الخدا الفرد الرحیم

از خدا هم حب الفرد الرحیم

مدحتش افضل عبادات است ‏ ذکر او بهترین طاعات است
درگهش قبله‌گاه حاجات است ‏ حال او بهترین حالات است
جز نبی منزلش ز مجالات است ‏ دست او جامع الولایات است
عقل و کار و بار او مالات است ‏ عالم السر و الخفیات است

یا علی الاعلی المدد الغیاث

از خدا هم جد المدد الغیاث

مؤمنان مدحتش میخوانند ‏ شیعیان منقبتش میخوانند
ز رب خدا مدحش میخوانند ‏ مصطفی مدحش میخوانند
علی و رضا مدحش میخوانند ‏ همه اولیا مدحش میخوانند
رهبر اولیا مدحش میخوانند ‏ سرور اولیا مدحش میخوانند

یا علی الاعلی المدد الغیاث

از خدا هم جد المدد الغیاث

زین آل عبا مدحش میدانند ‏ قبله‌گاه دعاش میدانند

با ملک در عالمش میدانند مستجاب الدعواتش میدانند

حرم کعبه جانش میدانند روز و شب با خدایش میدانند

سرور اولیایش میدانند خاک پای تو تاجش میدانند

ما غلام الاحد الصمدیم

از خدا هم حبیب احمدیم

عارف نور پاکش میدانند عاشق لایزالش میدانند

مظهر لطف الهش میدانند عین نور خداش میدانند

شمع جمع صفاش میدانند همدم کبریاش میدانند

مست جام الستش میدانند وارث ملک آدمش میدانند

ما غلام الاحد الصمدیم

از خدا هم حبیب احمدیم

دوستان همرهانش میگویند محرم آل عباش میگویند

اهل دین شفیعانش میگویند هم به جهان ایمانش میگویند

هم ز تن بی خدایش میگویند محرم رسولش میگویند

ماعیب الاحد المفید اینم
از خدا ہم جدا مفید اینم

مسئلہ حاکم براہ اثبات نفی ساز　　کیفیتم معنی تخلی پرداز
عندلیب گلشن شیراز　　بہوای عراق در پرواز
در نوای زمزمہ وحدت ساز　　چون مجرد بیان بلند آواز
اصطلاحی ان لہ کا وہ ساز　　گفتہ فانی حقیقہ کاہ برملا

ماعیب الاحد المفید انیم
از خدا ہم جدا مفید انیم

عیان غیب ہر نو رفت بہ ہم　　در تماشا نگاہ چون زبان [illegible]

[illegible]
لا موجود الا اللہ
لا مقصود الا اللہ
لا معبود الا اللہ
لا مشہود الا اللہ
[illegible]

دنیا سپہ ہو یا نہ دنیا چھوٹے ہے　　مجھے مہر وزیر انکوں [illegible]
[illegible] میرا یار [illegible] ہے　　[illegible]

از مقامات مولانا ظفرا علیه الرحمه والمغفرت رقم [illegible]

[illegible]

[illegible] | ز آب حیات ازلی چون شکفته [illegible]

[illegible]

در آنجا که روی به بازو کبوتر نهند [illegible] | تا از برای سو خط مشکبر کشند

[illegible]

وقت کرم اگر غلط کند ...

[illegible]

چون طفل را اگر ... کند ...

[illegible]

از ... چو نقطه محو کند ...

... را اگر ... کند

[illegible]

کز حکم بندگی تو سبک سر کند علا
هر جا براق کبر تو لنگر کند علا

بحرین را با آب گهر گوهر کند علا
تا چرخ جوش بنگهت مجمر کند علا

[illegible]

[illegible]

گر دست التفات به گرگ گشاد علی   در قبضه اش به صورت اژدر کند علی

[illegible]

[illegible]

گر تیغ ذوالفقار غضب سر کند علی   چون دست بر عنان لگد در آرد علی

[illegible]

با نقش [illegible] کنند علی

مهر [illegible] کند علی

[illegible]

کس را شکلی نماند که مختصر کنند علی

هر چند در صف ذات [illegible] علی

قطعه

چون تکیه بر کناره کوثر کند علی

زان می شتر که خواهد بیش از قنبر شد علی

گر دست بجور درخت صنوبر کند علی

در زیر گلش چو دست بنجو بر کند علی

چون [illegible] کند جلی

[illegible] کند جلی

در نستعلیق اشاره به [illegible] کند جلی

تا از [illegible] کند [illegible]

[illegible]

گو فخر سپهر جو نشکر کند بیله

[illegible]

سر خاطر اسلاف شکار است بدر کند بیله

[illegible]

شکرانه بجای خالق اگر کند بیله

[illegible]

شیر را چو خامی بیشتر کند بیله

و له

[illegible]

چو نامه از وصف تو کند ... در تیغ ز شماره جوهر کند ...

[illegible]

گر مواید شریف ... تا به جایی از صف تو ... کند ...

[illegible]

[illegible]

مفعول اگر برادر و خواهر کنند علی   گر دست خود بدامن محمد کنند علی

[illegible]

[illegible]

از آتش ... کنند علی   در مجلس ... کنند علی

[illegible]

[illegible]

هرجا قبای مجوزه در بر کنند علیه　　　گر چشم قبای مرغ با خبر کند علیه

[illegible]

[illegible]

از رنگ که چو لاله ... کنند علیه　　　این کشت را جز ... کنند علیه

[illegible]

بجز شرف بود و فخر تفاخر کند علی

درماند در ذات چو جوهره شد کند

[illegible]

گر نشد بی یا چه کوشش تیز اگر کند علی

یا رب چه ... کاو تیز اخر کند علی

مرنشان است از عیب [illegible] کند عیله — ساز ترا چو بود مرا [illegible] کند عیله

روی ترا سیاه چو دود تیز کند عیله — همچون هلال گشته لاغر کند [illegible]

خود را ببسته‌ای چو کمند سیه علی
صدپاره دلت چو بار عنبر کند علی

۲ با صورتت چو کیسه بندر کند سیه علی
قدت را بصورت چنبر کند سیه علی

[illegible]

گلگشت گل چو بوته زرگر کند بجا		کلکم بر آتش چو بلبلند در گلشن جا

[illegible]

چون سایه ات نگارگ برابر کند جدا		با بهره ات ز بال جمع شنگیز جدا

درمع ترا حقیر چو نشمرد کند علی

اسیکار کار خارز دیگر کند علی

بشمران تمامی ضعف چو سطر کند علی

هستم امیدوار که باور کند علی

۱۹۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي حبّه أحبّ وأشدّ

من حبّ الأم والأب منزّه مبرّأ عن

نسب اللغو والسبّ ذا الريب

حمداً وجده من حبّ طلب لأن أحبّ

ولينصبّ رحمة محبّ أحمد حمداً

دائماً قائماً لا يعدّ ولا يحصى في كلّ حين

والصلاة

والصلوة والسلام على سلطان المقربين

و درود و سلام نازل بر پادشاه مقربان

هو عشق المحبوب والمطلوب لولاه

او همین معشوق او همین مطلوب است اگر نبودی

لما ظهرت الربوبية الرب على

ظاهر نشدی ربوبیت رب

الاله واصحابه هم النادون بجميع الاخ

و اصحاب او کسانی که ...

الادب اما بعد ... بدان ... و ... ره

ان الناجي الى رحمة الله

رحمت ... بسوی ...

عبد ولي الله القادري احياه الله

زنده ... الله القادری

ما دام حياته على متابعة نبيه

... برادرم عزیز و محترم برگزیده ...

قانون معدلت و ترجیح تقریر اشتباهی سبب مخدوم رسالت پناه شود که

محمل بلند مشتمل بر مراتب نزول و محصل مراتب عروج

و به معانی حقایق مرموز و به معارف حروف مشحون

و تعلیم و تلقین الا اشاره رموز و زبان تعبیر و تفسیر آن

فاضل شد به سبک تقریر و سمت تحریر و تعلیم و تعلم آن مشکل

جان و مانند روان الا به تمام حفظ معنی الفاظ نماید

و جان حق فاضل گشت از خیال و حسرت و از زعم گویا

ره نمی‌یابد و با زاکی سبب در ختم مراتب بالای عرفا و اهل

دین مسطور است باشد به مقتضای ان الله یحکم ما یرید

چه رسید ... الله تعالی حکم ...

و

یحوی زمانت عالی امثلها این [illegible]

آورد کنید زمانت [illegible] ابهامات

صمع الدعی باو ... نیه ... چون ... [illegible]

[illegible] اِلی ...

در حضیض تشنگی ... دیده ابن حجر ... از قرآن ... زبان

با مدار ... از کلام ... القرآن ... و از کشف ابهامات

خوابش ... الدنیا ... بجمع ... ... بر جود دار

که در ... لب ... الحجة ... بر ... حضرت سید مرتضی

حسینی ... حضرت سید ... فرزند ... تمام

والختام ... از ... جمیع ... الله ولی

التوفیق ... والحمد ... وهو علی

توفیق ... بدست ... ... وا...

کہ منجے دعوت بالاجابت حدیث مبارک کی

شیخ قادر ... مقبول کردند سزاوار است

حق تعالیٰ نے ازمرتبہ غیب الغیب کے مرتبہ لاتعین ذات

و ذات بحت سوں اسما و صفات خویش تنزل فرمائے

و سوں شیونات خویش التفات نمود اول مرتبہ نزول

سوا دخل

اول ہستے معلوم حضوری یا نزول کو کر خود سا بجھ بولی

بعید از خواب

خود ذات کے منجم یعنی در قید علم رغبت امداد ازل ہنکر

بعید ارشد

و در مرتبہ لاتعین حصر بذات خود ہم تر ہست چنانچہ فرمایند

كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ

بس در دست در ... شناخته شوم ... خلق

الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ بس ... علم ... معرفت

عشق بعد تا کہ شناخته شوم

بی

پیدا شد بی سبقی از صفت و اثری از ذات همچنین این
علم مطلق است و اجمالی که همه تعینات در او مستهلک
بلا شرط الاطلاق والتقییدات منزه و مستغنی بالکل این علم
قابل محض است که هیچ یک محض نیست بلکه همه قابلیات
راجع و کلیات اندر وی مندرجند و عین ثابته کانند
کاندراج الشجرة فی النواة و این قابلیات مندرجه
شیونات ذاتیه نامند و حروف عالیات خوانند
و این مرتبه را حضرت وحدت و دایره ذات
گویند از آنکه درین مرتبه محض یافت ذات

و [illegible] حاصل نشود عرفان و نسبت مقصود

که [illegible] نسبت تجرد ذات از جمیع نسب و اضافات

که [illegible] ذات خود بخود گشت [illegible] مسمی و در نسبت ثبوت

و [illegible] از [illegible] و [illegible] خود بلا ذات [illegible] مسمی

بسلب [illegible] نسبت [illegible] وجود مسلوب الاعتبار و [illegible] ثابت

گشت و چون خود بلا ذات بصفت علم [illegible] نسبت

[illegible] علم ثابت گشت و چون خود بلا بخود نسبت بخود و [illegible]

ثابت گشت مسلوب الاعتبار [illegible] ثبوت [illegible] و چون خود [illegible]

بخود [illegible] مشاهده خود بخود [illegible] مسلوب الاعتبار [illegible] گشت

ابد

در یک مجموعه لیکن ذات بحیثیت [illegible]

ذات مجموعه صفت جمع اسم و فعل [illegible]

تجرد و نسبت سقوط لا واحدیت خوانند و نسبت [illegible]

لا واحدیت باشند و وحدت ذات بر ذات حیثیت ما

هر دو نسبت خویش از آنکه تجرد لا هم حاصل [illegible]

نسبت ثبوت سلب هم شامل نه ثبوتش لا تجرد کی

مانع آید و نه سقوطش ثبوتش منع نماید پس این دو حیثیت

حاصل به هر دو نسبت خویش آمده و هر چیزی که احتمال

دو نسبت کند از و لا بر نفی گویند چنانکه ذات آب هم

[illegible] احدیت و جب [illegible]

[illegible] احدیت [illegible]

[illegible] وجوب [illegible] واحدیت [illegible] و ذات [illegible]

در [illegible] حضرت والله [illegible]

[illegible]

در تعین مرتبه وحدت به لاتعین العقل و تعینه للعقل [illegible]

[illegible] ظهور العقل [illegible] العقل [illegible]

[illegible] العقل [illegible] العقل [illegible] لعقل

[illegible] العقل [illegible] العقل [illegible]

مرتبی

کبری و برزخ البرازخ و عقل کل و مرتبهٔ القلم [illegible]
غیب مطلق و عالم جبروت و عالم صفات [illegible]
و اسم الذات و حقیقت حقایق و واحدیت الجمع و روح اعظم
و اسم اعظم و ابو الارواح و [illegible] الاکبر و آدم حقیقی
و عالم مطلق و عالم وحدت و عالم [illegible] و نور
الانوار و سر الاسرار و حقیقت محمدی و [illegible] مطلق
مشهود و جمع الجمع و وحدت صرف و کنز الکنوز و
عالم رموز و کنز صفات و مرتبه ذات و [illegible]
و وجه مطلق و عالم غیب و وحدت ایضا نامند.

وحدت حقیقیه عنایم از ازل ثابت و ازل کثرت نیست

وفی الحقیقه خلافت و ولایت مطلق ورا بطن باطن الظهور

البطون و محبت حقیقی در مقام شهود مرتبه جامع

ظهور شد و احدیت لا الله نسبت تجرد و سقوط

اعتبارات است باطن وجود که بعد از شکر ذات

که حقیقت وجود است در مرتبه علم اجمالی متصف بصفت

باطن است زیرا که علم منحصر است بر حصول التفصیل

تصور صورت بصفت بطون است و التعین متصف

بصفت ظهور و در مرتبه عینی اسم و ذات است

بلکه

چه از جهت تصدیق است یعنی در تحقیق علم

راجع به تصور ذات خود کند پس از آن علم اجمالی

در یعنی با پیدا شدن وجود علم ظهور علم از حقیقت وجود

حسن و بطون آن از جهت وجود حقیقت اصل کند و از آن جهت

نسبت تجرد او با باطن وجود او نسبت وجود واحد است

که نسبت ثبوت اعتبارات است با باطن علم که رسید

از آنجا که ثبوت صفت علم با ظهور پیوسته و در حقیقت

منطوی است و با اعتبارات یعنی خود ذات سبحانه و تعالی

به مرتبه علم منزول کرده است و از جهت علم که است

بی‌واسطه صفت علم ذات خود را دریافته‌اند بعضی
دریافت علم صفاتی که بمرتبه ظهور رسیده‌اند
و بعضی دیگر بواسطه صفت علم ذات خود را دریافته‌اند اللهم
ترقیه ادنی در شهود لابد است آنکه ولی خود کامل
نسبت خصوصیت اعتبارات را باطن علم گویند
که درین خصوص اعتبار علم یافته شود و این علم
نعت که ذات خود بتصور ذات خود کند
که علم درین تصور ذاتی نشسته از تنزیل حقا
نسبت که این وجه یا من حیث علم یا من حیث نیابت

اگر محض بمرتبت خودش ناظر نیست [illegible]

درین مرتبه وحدت صرف پیوسته کمال [illegible]

ان الله لغنی عن العالمین اشارت ازین

مرتبه است که این دایره ذات که منشا جمیع ظهور صفات

و اسما در وی مرتبه است کان الله و لم یکن

معه شیء اشارت ازین مرتبه است یعنی بود ذات

خدا عز و جل موجود با وجود هیچ شی از قدیم صفات

و اسما درین وحدت حکم و کیفیت دالعوبان نسبت

تجرد و نسبت ثبوت همه درین اللهم حاصل است و لوازم اسم [illegible]

در الوهیت مظهریه ظهور خود که مرتبهٔ در میان قوسین

است شخص خود در الوهیت لا است خط فاصل در میان هر دو جامع

و هر دو قوس خود وجوب و قوس شهود مشهور شده الا فی الواقع

یک نقطه ذات است که بصورت دایره بر آمده و آن نقطه

حقیقت است کما العلم نقطة کثرها الجاهلون ازین نقطه

اگر آن نقطه حقیقت محمدی مرتبهٔ رسالت است […] نبوی

ستر ربوبیت از عبودیت […] خانه […] اشکال

تفسیر حدیث لولاک لما خلقت الافلاک

حدیث لولاک لما اظهرت ربوبیتی […]

بدانی نقطه

و این تعریف نبوت مرتبت و مرتبه نبوت است که بیان

عنصریه و نشئه خویش ارتباطیه هم جمع کمالیه جمیع

مختلفی است لو مرج البحرین یلتقیان بینهما

برزخ لا یبغیان خبر از این نور دریا عنصریه

باشد که از عنصریه ارشاد فیض کنند و به نشئه فوقیه

کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و

کنت نبیا لا آدم و لا ماء و لا طین ازین است

بیین نبوت است که حقیقت محمدی فیض رسانندۀ آن

بمقامیست که آدم حقیقت انبیاء الوهیت و بیان

است بحروه الهی و کمل اسما و کیانی لحد بلکه آن حقیقت قابل

رؤیه نیست و مقتضا از آن مقامست که تحقیقت الف نه

بظهور رسید و نه اسما الهی بدید روده ظهور آمده و نه از اسمائی

او بر کسی بر رسید اللهم صل علی محمد بعدد

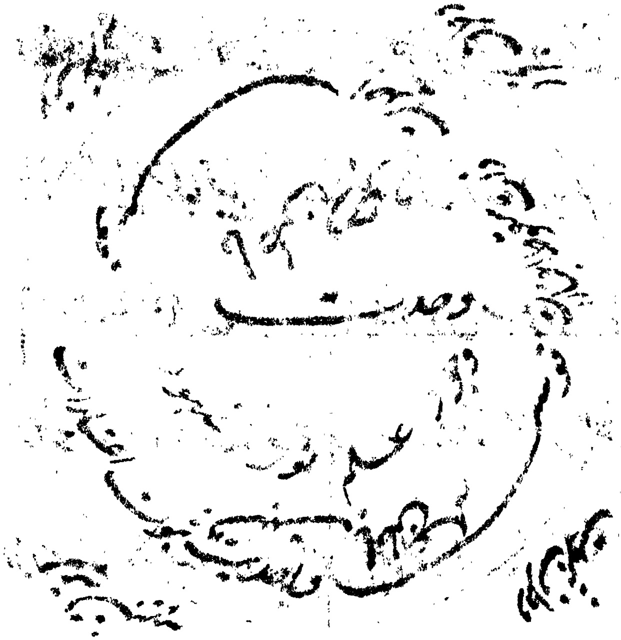
ما احاط به علمک و جری به قلمک و علی آله

و بارک و سلم بدان در بیان حکم و نسبت ذات

و دایره نسبت های وی در صورت دایره است که مشتمل

صورت دایره نیست

دایره



بدانکه این دایره رفعت و انقسام مسمی بعالم جبروت

در مرتبه صفات عین ذاتست بالتحقیق والمطلوب

در مرتبه تمیز علمست در مرتبه عینی جدا که عالم ختم شد

پس بتعین علم از روی اجمال علم جمیع وشایع و برکت شوند

و بهیئت نسبت و کمالات الهی دالد یعنی دریافت ذات بصفتیه

یا باسمی یا باثری محتاج نیست تا ظهور آن کند و دریافت

ذات بلا بکمال وی باید از اینکه چون علم بخود نمود

و خود بخود بیافت محتاج بدیگر نیست و غنا مطلق ذاللہ

از اینکه در غیر مرتبه از روی اجمال همه تعینات الهی و حقایق

کونیه بلا دریابد و همه سلوبها و از نات و مقتضیات اینها

در علم آن مشاهده کند بطرف ظهور عالم محتاج

نیست کنت کنزا مخفیا اشارت بهمین مرتبه است

مرتبه

بعدی بو نظم [illegible] خفی از نفوذ [illegible]

نهایات کوری کبید ذات من ابنه [illegible] محقق [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible] نهان و نهفته [illegible] مبینه [illegible]

موقف بسی [illegible] کم [illegible] علی و [illegible]

[illegible] [illegible] بلا [illegible]

[illegible] صفتی [illegible] نعم [illegible] اکرام [illegible] خلقت الخلق

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] نهایات [illegible]

[illegible] صفتی [illegible] لا یعرف

تا [illegible] آینه خود در صفت باز یابم و در مظهر رسوم جمال

چه در حضرت الکنز ذات وحدت چون خود را بعلم اجمالی

یافت در تجلی اسما و صفات خود را باز یابم بتعین

تنزل از مرتبه غیبی احدیت ذات که در علم آورد و تعلق آن

بصفات و اسما کرد که همه اسما و صفات لازم مظهر کلی

انسانی و لوازم ذات و مقتضیات شان بتفصیل دریافت

و بتعین علمی ثانی که در تنزل دیگر مرتبه نمود حضرت الوهیت گویند

و چنان تعین ثانی و تجلی ثانی یا حجاب ثانی و مرتبه ثانی و ظهور ثانی

و بعد از ثانی در ثالث تجلی و حجاب ثالث و مرتبه ثالث و حضرت ثانی

الوه

و برزخ ثاني و وسط ثاني و حقيقة [illegible]

روحاني و ملك حيوة و حضرت ربوبيت و حضرت [illegible]

حضرت الوهيت و منشأ كثرت و واحديت [illegible]

و قابليت ظهور و مرتبهٔ ثاني از غيب و منتهى [illegible]

منزل التدلي و منبع الجود و منشأ التسوية و منتهى

العابدين و حضرت ارتسام و كون جامع و آن الدائم

و ظل ممدود و مرتبهٔ اتحاد و وجود مفاض و عالم ملكوت

و عالم باطن و عالم امر و مجمع الارواح و عالم اسما و عالم

و [illegible] و مقام ارواح و عالم الاطلاع و برزخ وحدت

... میان صفات و کنز الارواح بوجود نا

... تعین اینها در ملک باطن مسکوت بود و تمیز

تفصیل ممکن و واجب از یکدیگر جدا نبود و کمالات الهی

و کیانی تمیز یابد و مرتبه صفات غیر ذات شد فی

الْمَقْصد وَالْعُقول از اینکه در فهم و عقل معنی

ذات قائم بغیر یعنی صفت قائم بر ذات بدانکه یک

طرف وحدت که ثبوت اعتبارات است که وجود و علم و نور

و شهود است این هر چهار اعتبار در درستی از حیث ذات

ظهور یافتند که منهم وجود و منهم علم و منهم نور و منهم شهود

دم

دویم این هر چهار دویم مجمل و ششم ز [illegible]

چهار مفصل بیست و یک این هر چهار [illegible]

یافت نحو اکنون این هر چهار را مانند وحدت

در بیان آن در هر دو نسبت و بی غیر هر دو نسبت

دریاب بدانکه چون ذات باعتبار علم خود علم داد

که منم علیم باین اعتبار یک نسبت در عالم بود دیگر

معلوم منشی که عالم بر سرت و باسم الهیت

منشی که معلوم مستعد بود و نام ممکن و مخلوقات

این معلوم جائیکه [illegible] ذات [illegible] این اعتبار [illegible]

نه از وی است و جائیکه معلوم مطلق است آنجا عالم

صفت او حق است همچنین در نور و شهود و وجود قیاس ک

ن اسماء الهی همه فاعل و ربانی اند و اسماء ممکنات همه مفعول

و مربوب اند باعتبار تقیید ذات معلوم و مشهود و منور و موجود است و ممکن

و مخلوق و جائیکه معلوم و موجود و منور و مشهود مطلق بو

د آنجا عالم و معلوم و واجد و موجود و منور و منور

شاهد و مشهود و فاعل و مفعول حق است بدانکه چون

نظر بصفات آید اول صفت حیات باید و برای

تمیز کردن صفات علم باید و تمیز کی تا دیدن پیدا آید

برت

نسبت به ما را ارادت است و قدرت شود و از [illegible] ثابت

یا چون حیّ مدار جمیع بود کلام جمله اعیان را [illegible]

این صفات سبعه را امهات صفات گویند پس [illegible]

صفات الهیت غیر صریح بود این حقائق اللّٰه [illegible]

سبحان الله [illegible] این نسبت خفا به وجود [illegible]

نسبت خفا [illegible] باشد و اجتماع این [illegible]

قابلیت [illegible] می‌گویند و [illegible] است که

در قوس ظاهر وجود [illegible] الهی و در قوس خفا [illegible]

اسماء کونی [illegible] صورت [illegible]

[illegible]

حیات علم ارادت قدرت سمع بصر کلام

[illegible]

بدانکه در حضرت وحدت علم ایشت مطلق بلا [illegible]

مقصود ذات که منفهم بود در مرتبه تفصیل تعین اسما صفات

گشتند چنانچه علم بسمیع و بصیر شد و بعضی منتهی واقع

[illegible]

و حکیم و محیط و شکور و محیی و مقتدر ...

قاهر و نور و مصوّر و محصی و مبین و قابض ...

حسیب
عزیز و رازق و مذل و قوی و لطیف و جامع رفیع

الدرجات منحیان الی ما لانهایة له بهر معنی خود

موصوف باید و بهر اسمی موسوم کند که در عدد و حصر حساب

اما درین رساله مفصل الفاظ ایجاد بیست و هشت

کلمه الهی مانند مناسب بیست و هشت منازل قمر و الف با ت ث

حروف ابجد بنا کرده شد یعنی چون ملتفت بصفات

خویش گشت و بنظر تفصیل منظور کرد پس در خود صفت

بصفت خوشلقا باسم بدیع موسوم ساخت و باعتبار
صفت بعثت باعث و باعتبار بطون باطن و باعتبار
صفت ظهور ظاهر و باعتبار صفت تاخر آخر و باعتبار
صفت حکمت حکیم و باعتبار صفت احاطه محیط و باعتبار
صفت شکر شکور و باعتبار صفت غنا غنی و باعتبار
صفت اقتدار مقتدر و باعتبار صفت تربیت رب
و باعتبار صفت علم علیم و باعتبار صفت قهر قاهر و
باعتبار صفت نورانیت منور و باعتبار صفت تصویر
مصور و باعتبار صفت احصا محصی و باعتبار صفت

بیان

نباتی بیدا و باعتبار صفت قبض قابض و باعتبار صفت بسط
حی و باعتبار صفت احیا محیی و باعتبار صفت امانت ممیت
و بصفت عزة عزیز و بصفت ترزیق رزاق و بصفت
تذلیل مذل و بصفت قوت قوی و بصفت لطافت
لطیف و بصفت جامعیت جامع و بصفت ترفیع رفیع
الدرجات موسوم ساخت علی هذا القیاس
باعتبار هر صفتی بر خود اسمی نهاده چنانکه فرماید
وَ لِلّهِ الاسماء الحسنی فَاَیَّامَا تدعو در تیر
تا مراد از غیب التمت و الله اسبحیت ذاتی

جامع جمیع اسما صفاتی واین اسما الاله واجب الوجود
خوانند و حقایق الهی گویند وای همه اسماء رب اند و فاعل
و ظاهر و خالق واین قوس الظاهر وجوبا است از آنکه
این مرتبه ظهور وجوب که در قوس و لعدیت اعتبار
وجوبیه اکنون آن را عتبار بظهور پیوسته و واجب خاص
از لوازم این قوس است در غیر حضرت حقیقی
و کثرت نسبی و مجازی از جهت سرایت لعدیت
در وی از آنکه ذات یکیست موصوف الصفات
متکثره و موسوم باسما متعدده پس تکثر صفات

بالتعلق

و جمیع اسما و نسبت کثرت بر ذات احدیت اصلا نیفتد

لازمهٔ شیون الکون بر اسم مقتضی کمال ظهور کثرت نسب

مظهر گردید این کمال به سالکان از اسمائی گویند و این کمال

محتاج بایجاد عالم است تا عالم عالم غیب بشهود آید

اینجا سخن مجمل از آنکه ذات معه اسما و صفات پیوسته

وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ بیت جز مظاهر معرفت

نکند و لیس در علم خود نفس بر این یکی مظهر نمی‌کند و نیست

یعنی بر این به هر اسم الهی الا اسم کونی مظهری با نیست جهت

بیع للاصغر با ما بعد ... نفس کلی و باطن للظاهر

ومظاهر بلا شكل كلي وآخر بلا جوهر هبا وحكيم بلا جسم
كل المحيط بلا عرش وشكور بلا كرسي وغني بلا فلك
البروج ومقتدر بلا فلك المنازل ورب بلا فلك الزحل
وعليم بلا فلك مشتري وقاهر بلا فلك مريخ ونور بلا فلك
شمس ومصور بلا فلك زهره ومحصي بلا فلك عطارد
بلا فلك قمر وقابض بلا آتش وحي بلا هوا ومحيي بلا
آب ومميت بلا خاك وعزيز بلا جماد ورازق بلا نبات
ومذل بلا حيوان وقوي بلا ملك ولطيف بلا جن وجامع
انسان ورفيع الدرجات بلا خفض انه متعاليات

بلی

بس این چهار اسما از کتاب مطلق پر روحانی اسما الهی آمده در باب

اسما کونی اما که تمیز دارد و مطلق تمیز علمی است نه تمیز عینی

چنانچه بیان عالم مجوز کرده که علم این علم تمیز در وحدت باشد

این اما دو نسبت به حقیقت قابل صفات است آن تمیز است

وحدت است جمله و جمیع قابل امور علمی و حجاب است این نسبت واحده

به مثل چون آب التفات سوی تفصیل صفات کرده و در جسم

خود بیان تمیز صفات خود است که منم شیرین و منم تلخ و منم

شور و منم ترش و منم سبز و منم سرخ و منم زرد و منم سیاه

و منم مانع و منم منجمد و منم سرد و منم تر و منم خشک پس این بآب آمده

جز از مظاهر الهی اند اکنون ظهور این اسما بی مظاهر ممکن نبود

پس مثلاً برای اسم شیرین شهد و شکر و برای تلخ زهر و همچنین برای ترشی غوره

و برای ترشی سرکه و برای سبز خضرت برگ و برای سرخی گل

سرخ و برای زردی زعفران برگ و برای سیاهی مشک و برای سفیدی برف

و برای سرما یخ و برای گرما آتش و برای باران و برای رعد و برای تر

تری و برای خشکی خاک و آب و همچنین هزار صفت

و همچنین اسمای موهوم بعد برای ظهور هر اسم الهی اسمی کیفیت

مظهر آن اسم مظهر آن اسم و ظهور این اسم نشود

از حیث شیرین و ترشی که صفت آنست جز مظهر اسم ترشی

و اسم مرکب ظهور نمود و بکمال خود رسید پس این آخر نقطه

هر جا که اسمای کونی باشد بدانکه اسمای کونی یعنی الاعیان ثابته حق تعالی

موجودات و اعیان ممکنات و ماهیات نامند و ممکن عبارت از

لوازم اوست و اینجا کثرت نسبت حقیقی و وحدت نسبت مجازی

از نسبت وحدت و احدیت و دویی از حیثیتی که ذات مطلق است پس حق تعالی

گوییم که وجود خود را چون باین استحکام نماید لابد است

که در نمایش بصورت کثرت آید پس کثرت حقیقی نیست

و چون فی الواقع در هر مظهر یک مظهر است که اینجا موجود است

در مراتب ظهور اسما نسبت باین اعتبار وحدت مجازی آمد

و در این مرتبه اگر گوینده لا ممکن الوجود گوینده از شیئکه یافت هویت

ذات او محالست که ذوات آن مرتبه هیچ جهت علم نرسد و یافته نشود

و درین مرتبه ممکن آمده اما بدانکه درین رساله گفته شده معترض اند

بوجود عدم که هنوز بوی وجود نیافته اند و نخواهند یافت از شیئکه

اگر از علم بیرون آیند جهالت لازم آید و این نحو محالست

هم ازین است که گویند الاعیان الثابتة ما شمت

رائحة الوجود بلکه احکام و آثار آن اعیان در خارج

می نمایند چنانچه در بیان حضرت مولوی عبد الرحمن جامی می فرماید

ممکن ز تنگنای عدم نا کشیده رخت واجب بجود عرضه اعیان نا

نهاده

نهاده تمام وجود عدم که از نقص و حجابیت بر نفع صورت

احدیت باز و شامل عالم در قوس اسما و ممکنات اند قوس

ظاهر علم خوانند یعنی آن علمی که از قوس احدیت عبارتست از آن

بعد از این مرتبه ظهور میسر است اکنون این اسما و ممکنات

از ذات فیض دیگر باید تا حکم وارثه هر اسم بر منصه ظهور شود

تا باید و هر اسم الهی را کمال آن بدست آید پس فیضان

وجود عالم بر حقایق ممکنات کرد پس بر نیز نسبه وجود از ذات

امر کن رسید یعنی چنانچه در علم و اراده تفصیل حقایق

را داده است و در باطن همچنان باشد و همه احکام و آثار

استعداد در ظهور نشئه کون پس چنان شد که با انواع جماد شش گشت

که قسم عقل کل است و قسم نفس کل است و قسم طبیعت کلیه و قسم هیولای کل و قسم

هبا و قسم جسم و قسم عرش و قسم کرسی و قسم افلاک و قسم فلک و قسم

فلک هر یکی جداگانه تا گویا آمد با عیان که استعداد و این

ظهور دارد است و این مرتبه وجود است که مشهور است بکون و آن

عبارت است از اشیا که صور مجرده بسیط لطیفه که ظاهر اند

[illegible]

ایشان بر خود بر امثال خود و صفات ایشان که سمع و

بصر و تکلم است حسی نیست بلکه علمی و ذهنی دارند و محتاج

بسوی مظهر اند و این چنان است که مثلاً علم و صورت تفصیل

وزنی

خویشتن در تخم مندرج است که در مغز قابلیت بیخ است و شاخ است
و برگ و شکوفه و گل و میوه است پس این قابلیات که در وجود بید
این وجود پنهان ثابت در عالم ممکنات گویند از آنکه بر تخم منعقد نیست
که خود را بتعین بیخ و شاخ و گل و میوه نماید بلکه مخفی است که تجلی
شان الله خود را بر خود جلوه کند بچون این قابلیات مذکوره مشابه بعد
پس حقیقت اینها معلومی و معدومی است پس در مرآت این حقایق
پرتوی وجود انداخت یعنی بمقتضای حقایق خود الله کرد بیافت
که تخم بیخ و تخم شاخ و تخم برگ و تخم شکوفه و تخم گل و تخم میوه
این الله عجیب وجودی گویند که حقایق اشیا که معدوم اند بر شان

همچنین وجود کرد در حقیقت بلا تمیز ظاهر کرد یک تخم ثابتات

بسیار شد همه ثابتات بلا علیحده علیحده ظاهر ساخت اما

در بلاد خارج بنا بر وجود حاصل آید چنان که نشو هم نمود ان

کمالات برکت اسم جمیع ملک نجات در سی برای نمود ارواح ایجاد عالم

مثال کرد یعنی در علم ذات که صورت عرش چنین باید و

کرسی با بنوع جنت بید و افلاک با صورت و انجم با این اشکال

و دیگر اشکال با این اشکال برای هر یکی یک صورتی در علم آورد

یعنی وجود بلا با اشکال ایشان رسید و این نیز مرتبه وجود است

از مراتب نزول که مشتمل است بکون و این مرتبه است مرکب لطیف

اول

که قبول کنند تجزی و تبعض و ظرف هذه الاجسام را او مشتمل است
این مرتبه مسمی بعالم مثال است که محل تجلی صور و تمثیلات لطیف ارواح
در این مرتبه بمثابه مطابق کلیه حقایق است تا آنکه اوصاف جسم و جسمانیات
نماید بعضی از بعض ممتاز باشد چنانکه تا نشست آیینه عالم از ساز نده
لطیف نماید عکس بر بر لطیف سیر اجسام از لطیف اجسام
نموده است و در خارج بنمود آورده در این مرتبه محجوب از مراتب
نزول است بجسم باشد او کثیفه مرکب لطیف قبول اشکال
شدن و بعض از آن منفک و بیوستن و این مرتبه
آیینه مثال بمرتبه لطیف و هیچ بمثابه بازیافت

هو چو لبس خلق با حق ز آینه ها الحقیت بمنزله تشخص صورت است

در وحدت بمرتبه محض ذات تشخص حق به استهلاک حقایق صفات

لیس و بکشان آینه تمثیل حضرات خمس یافته می گفتم بدانکه

مراتب مهر جمله قسم اند لطیف و کثیف لطایف اجرام سماوات اند

و کثیف اجسام عناصر اند مراتب کثیف نیز بر دو نوع اند بسیط

و مرکب بسیط کره های عناصر اند و مرکب موالید ثلاثه اند اما

عرش را که بسیط در مرتبه مثال مطلق است عرش مثال او روح است

و کرسی مثال نفس است هم محیط اینجا در عرش که دور برد

تا فوقیت که کل جسمانی الطبع لطیف اجرام بیشتر ز احاطه عرش است

۱۰۱۹ - ۸۱

و چنان عظمت دارد که اگر کرسی و سبع و جمیع سموات

سبع طبقه ایها و هفت ارضین و ما فیهما اندر وی اندا

زند چنان نماید که گویا آن کرسی و آسمانها و زمینها همه سکه

اینها چنان نماید که یک سپر کبوتر انداخته شده است در بیابان عظیم

را كحلقة ملقاة في فلاة و پیوسته در حرکت

بحرکت طبعی و حرکت او از مشرق بمغرب است و دیگر افلاک

را با وجود حرکت میدهد و در یک شبانه روز دوره تمام کنند

پس شب و روز از حرکت او است و دیگر افلاک از مشرق بمغرب

حرکت میکنند هر یک بحرکت مخصوص است بحرکت خاص و هر امری را و حکمتی

باز گوشش تا شنود ز وشام وجود جمعه آید همه ... در جوشش

چنانچه علامت می نماید حق که کسی ... بر رفته و باز

در آن جا به عینی کاشف و باز در آن مرد ابر ساخته و باز در

حسی که یکی بر در رفته به شغلی مشغول گردد یا شغلی عاملی نمود معمول

یا علم ز بینش چو بخوانند در آن جهان نماید این مثالی در

... فهم و واضح تر آید مثلا حسی که می بیند و گوش که می شنود

... حسی که می بیند و آن که می شنید ... بود ...

... میکرد و باقی که می بیند یک یک در دل که قلوب

المؤمنین ... الله ...

[illegible]

از نفخهٔ اسم محیط بروز یافته است با عناصر آفاقی بر هر مرتبه

در نفخ یافته و هم این مرتبهٔ شش مثال از روح است که منشأ نفخ است

مربع در مربع است چنانچه در دل انسان شکل می‌نماید و این شکل

دل انسان کبیر است که هر نفس ربع ابو الارواح اولاد بر تثلیث

که شکل منتظم است بر مسدس و مکعب از ترکیب بافلاک ثلثه

بعناصر و از عناصر بمولدات چنانچه هر مرتبه از جان بدل آید

و از دل بسینه و از سینه باعضا و از اعضا بعناصر و از عناصر

بعالم خارج آید و اسم مذکور را ایجاد ترکیب کرده و بروز یافته است

و ترکیب حقیقی بوجود یافته و این ترکیب که مثال از نشأت

هستند از آن جهت که همه امثال و حجب ما در ورود

تعاقب نمایند و همه امور متعدد اند نه تعین مجرد حسب

و امثال امور و تعاقب از لوازم و موجبات تعین اند

و از آن هم تعین موجب کثرت هم از آن جهت که اسمای مظهر شئون اند

لا تقوم ثبت مستند بدو نسبت و لکن در وقت

بمناسبت که لطف صورت و لطف زبان و لهجه بدو

و نسبت بران جهت بیان نماید که لطف خاتم متلقی

فی مجمل الصحیفه و این مرتبه مرجع کثرت گردد و در این مرتبه امثال

ما در حجاب تعین یا نشر و اسم غنی متوجه بر ایجاد و فلک

ارادت

البروج است و بروج نافته و آن فلکیست که همه کواکب

بروی حرکت کنند و دوره این فلک به بیست و چهار هزار و دو

سال تمام کنند و آن فلک را بدوازده بخش کرده اند و هر

بخش را برجی خوانند و هر برج را سی قسم کرده اند و هر قسم را

درجه نامند و هر درجه را به شصت قسمت کرده اند و هر قسمی

را دقیقه گویند همچنین هر دقیقه به شصت ثانیه و هر ثانیه به شصت

تا آنکه چندانکه خواهند بخش نمایند و نامهای برجهای دوازده

اینست حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله

میزان عقرب قوس جدی دلو حوت

حمل و اسد و قوس این هر سه برج آتشی اند ثور
و سنبله و جدی این هر سه برج خاکی اند جوزا و میزان
و دلو این هر سه برج بادی اند سرطان و عقرب
و حوت این هر سه برج آبی اند و اسم بعد معرفت فلک
المنازل بستند به روی تافته است و منازل قمر بیست و هشت اند
و نامهای منازل این است شرطین بطین ثریا دبران
هقعه هنعه ذراع نثره طرفه جبهه زبره
صرفه عوا سماک غفر زبانا اکلیل قلب
شوله نعایم بلده ذابح بلع سعود اخبیه

مقدم

مقدم مؤخر مرشا چون دوازده برج بر منازل

بیست و هشت پس حصه هر برجی دو منزل و ثلثی باشد و اسم تو

متوجه بر ایجاد فلک زحل است و برو تافته جدی و دلو

خانهای زحل اند و خانهای نیر یعنی آفتاب ضد آنها جبل

زحل اند و زحل مدار در سی سال قطع کند و در هر برجی دو و نیم

سال باشد و هر منزلی را یک و نیم ماه چهار و نیم ماه راجع باشد و زحل

کوکب پیران و دهقانان و ارباب خانها و انبار قدیم

و بر مردم سیاه باشد اگر ایجاد زحل نبودی اینها هم نبودندی

و شرف زحل در بیست و یکم درجه میزان است و کوکب زحل

نحس اکبر است و بدبخت است و طبعش سرد و خشک است با اسم

عظیم مشتری بر اینجا در فلک مشتری است [illegible]

قوس و حوت خانه های مشتری اند و خانه [illegible] حمل او [illegible]

[illegible] مشتری [illegible] دوازده سال قطع کند [illegible]

در یک سال تمام کند و در هر سیزده ماه چهار ماه [illegible] مشتری

[illegible] تقعات و اشراف و اصحاب مناصب باشد حکیم [illegible]

و چهارم و پنجم [illegible] بود و هشتم [illegible] دهم [illegible]

پنجم و ششم و هفتم و نهم و یازدهم سعد است و شرف مشتری [illegible]

[illegible] مشتری [illegible]

طبعش

طبیعتش گرم و خشک است اما اسم فارسی او بهرام است و به یونانی [illegible]
است و به رومی [illegible] است و خانهای مریخ حمل و عقرب است و خانه
[illegible] و وبال مریخ [illegible] است و [illegible] [illegible]
شده [illegible] و قطع کند و مریخ کوکب [illegible] زحل
صنایع و [illegible] و دزدان و عیاران باشد و مریخ [illegible]
و آتش طبیعت [illegible] گرم و خشک است و شرف مریخ در بیست و هشتم
درجه جدی است اما اسم [illegible] به یونانی [illegible] فلک [illegible]
[illegible] است خانه شمس اسد است و ضد [illegible] زحل و وبال آفتاب [illegible]
و شرف آفتاب در نوزدهم درجه حمل است و شمس کوکب [illegible]

نجومیان و اهل امروزی و منجمان دیگر چون کشانها باشد

دور دوازده برج در سالی قطع کند برجی بماهی تمام کند و تابستان

آتشی است و طبعش گرم و خشک است چون آفتاب ارتفاع گیرد

روز خوانند و چون نشیب زمین آید سایهٔ زمین در افتد شب

گویند پس روز روشنی آفتاب باشد و شب سایهٔ زمین و هر روز و

شب آفتاب یک درجه قطع کند بدانکه روز و شب را بیست و

چهار قسم کرده اند و هر قسمی را ساعت خوانند و هر ساعت را

شصت حصه نموده اند هر حصه را دقیقه گویند و روز از وقت

تحویل آفتاب بجدی تا وقت تحویل بسرطان دراز افزاید

دراز

در تتمه دیگر لکها هر دو شب عکس روز باشد چنانچه در کلام مجید

آمده تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل

یعنی دراز شب را در روز پس روز دراز گردد و دراز

روز را در شب پس شب دراز شود پس دراز ترین روزها

سال و کوتاه ترین شبها از وقت تحویل آفتاب بسرطان بود

و بوقت تحویل آفتاب بحمل و میزان روز و شب یکسان بود

و این ساعت را مستوی خوانند و مقدار هر ساعتی

نیز بحسب کوتاهی و درازی شب و روز کوتاه و دراز بود

چون آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا بود هوا گرم شود و چون

و سرطان و اسد و سنبله بود تابستان شود و چون در میزان

و عقرب و قوس بود خریف گردد و چون در جدی یا دلو

و حوت بود زمستان کند و [illegible] مسعود [illegible] بر ارکان فلک

زیج گشته و بر وفق خانهای زهره ثور و میزان بود و

خانهای مشتری و بال زحل اند و شرف شمس در بیت [illegible] در جدی و حوت بود

و زهره سعد اصغر است و کوکب زنان و خادمان و مطربان

و اهل طرب است و دوره [illegible] تمام کند و برجی چون مستقیم

و [illegible] باشد و در بیت [illegible] تمام کند و دوره [illegible]

ماه [illegible] باشد و کوکب [illegible]

باعتدال

باستقبال نزدیک تر الا اسم مجیب متوجه برایجاد عطالو کوکب [illegible]

خانهای عطالو جوزا و سنبله است و خانهای مشتری قوس و بال [illegible]

است و با هر کوکبی که باشد صحبت آن کوکب گیرد و عطالو ب

دبیران و اصحاب دیوان و بزرگان و نقاشان و اهل علم با [illegible]

و شرف عطالو در با آنکه هم درجه سنبله بود و در روز [illegible] از [illegible]

و [illegible] قطع کند و برج [illegible] سعد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و عطالو با سعد و [illegible] در باب [illegible]

متوجه برایجاد فلک قمر گشته و خانه قمر سرطان [illegible]

[illegible] زحل و بال قمر بود و شرف قمر در سیوم درجه ثور است

قمر با ثابت طبیعت نحس بود و تربیت و هوا را از ده برج برشمرد

و هفت شبانه روز و ثلثی قطع کند و برجی زیاده از دو روز و

کمتر از سه روز تمام کند و قمر را کواکب ... و بهران و ...

باشد تا چون قمر در برج ثابت در آید که عقرب و دلو بود و ...

سفر نکنند ... نصوص که در عقرب باشد الا ...

قمر در عقرب ... هر روزی که ... از اول ...

و هر روزی که ... بر سان و ... آن تصنیف ...

بهران ... با فزایی بعده همه ... جمع کنی و از هر برج خانه

شمسی ... خانه شمس ... عدد تمام شود همان خانه قمر بود

و هفتم از برج با فزایند یک شاید و یا سه یا چهار که از کمترین بر بماند

و از حاصل آن هر چه از برج بعد رسد لا محاله از برج با فزایند

ابتدا از برج ماه صفر گیرد و رتبهٔ او و دوران مستوفی بر سال تمام

درست آید و در خانهٔ ترکیب و در جدول به آنکه او را نیز از خانهٔ اول اسقاط کرده

بر آن بیفزاید و مجموع کنند و از هر دو عدد سیزده عدد شمار کنند تا

انتهای ساعات مجموع ساعات حساب کنند که مجموع چند شود و از برج

عدد بروج را شمار کنند و ببینند که بکدام برج عدد منتهی میشود

بدانکه ماه در آن برج است الا اسم قابل متوجه به ایجاد او

است ... که ... است ... دو ... ایشان

اگر کرهٔ آتش در میان نبودی از سردی قمر هیچ جنبنده زنده نبودی

روی نمودی از بیرون سردی قمر و گرمی آتش هر دو معتدل شده اند

بگرمی و سردی از این طبایع زائل و سردی و گرمی آب باز

دارد و هم یکی طبایع دیگر غلبه کردن نتوانند لاجرم حیوانات

بر زمین و کرهٔ هوا آمده زیرا که انتقال آتش حیوانات را تغذیه

زمینها به هوا آمد طبیعتش گرم و تر است و هر چه از حرارت بهره

هلاک آید بر رسیدن هوا حیاتی یا بدان نسیکه هوا منظم

حی است والعهدة اگر کره هوا اینجا نکردی از حرارت

کرهٔ آتش و از گرمی صاعقه هیچ که در میان است

از هوا

از حیوانات و نباتات بوسیده شده در خشک گشتن و بیج

یکی بعدی حیات می‌یابند لهذا اسم حی متوجه بر ایجاد زنده

گشت که همه پیدا از آب زنده یکی بخشیده و جعلنا

من الماء کل شیء حیا طعمن و در تربیت ما

اسم ممیت متوجه بر ایجاد گرده فنا گشت شد که هیچ اثر

زنده یکی نیابند در حالت انتشار از حیوانات هیچ گرد خاک

آمیخته بصورت آمد الا اسم عزیز متوجه بر ایجاد معادن

گشته هم از اینجاست که زر و نقره و آهن و مس و زنک

و غیره و نعل و مغنطیس و الماس و الی غیر ذلک من انواع المعادن

حرکت نمایند و در میان مردم که مظهر اسم محیی اند اما اسم
رزاق متوجه بر ایجاد نباتات شد که ترزیق حیوانات
از نباتات است و اسم مذل متوجه بر ایجاد حیوان شده
کما قال و ذللناها لهم فمنها رکوبهم و منها
یاکلون یعنی خوار کردیم ما حیوانات را برای ایشان
پس بعضی از حیوانات مرکبهای ایشان شدند و بعضی از ایشان
رزق خور شدند مر ایشان را و نیز حکم اسم مذل است تسخیر حیوانات
مر ایشان را از این جهت مسخر هر انسانی خواهند بود که بکشند
هر آنچه مرکب ایشان بعضی صد از بهر چند بچه ها و چهار کرده لاجرم چنانکه

خوانند

خوانند و عناصر اربعه نامند و این هر چهار جسم لطیف اند که ما
لاکه به قوی متوجه بر اینکار ملک گشته که ایشان قوی ترین
خلدین اند قال الله تعالی علیها ملائکة
غلاظ شداد میکنند آنچه که مامور شوند و یفعلون
ما یؤمرون و کامیع عصیان از ایشان در وجود نیامد
که لا یعصون الله امرهم و قدرت بر طاعت خدا
دارند که هر چند جنبش کنند بر لوازم آن قوی تر باشند که بعضی
از ایشان از آن روز که آفریده شده اند در قیام اند
تا قیام قیامت به همین حالت قایم باشند و بعضی از ایشان

اند در رکوع و بعضی از ایشان در سجود و بعضی از ایشان

در قعود و بعضی از ایشان در طواف تسبیح و تهلیل گویان

هر یکی با امری مخصوص است و هر یکی بعبادتی مخصوص

را همه تحریک کرد و ایشان بسبب امداد اسم قوی مستغنی اند

و محض عقلی بی شهوت دارند و اجسام لطیف که قادرند

بر تشکل باشکال مختلفه و بصور متنوعه چنانچه جبرئیل علیه السلام

متمثل میشد بلباسهای متجدده و بلبوسهای علاحده

طاعت حق عز شانه بلا انکار غیر است الا سیر مانند که

از لغو طاعت در ایشان متصور نگردد بلکه قوت تحریک

ترقی

وجود مشاهده کنند این همه میتوانند و ایشان را جسم هوائی

اما ارواح لطیف متوجه برایشان در جن گشته که جسمهای لطیف

دارند قال الله تعالی انه یریکم هو وقبیله

من حیث لا ترونهم یعنی که جن می‌بینند شما را

و قبیله او نیز یعنی که جنیان ایشان انه الملاعین ایشان را نمی

بینند ایشان را که هیچ ایشان مردمان آدمی

چند بعضی از ایشان الطف اند که جسم لطیف ایشان را گاه

خواهند بند و اگر خواهند تنها بند و جسمهای ایشان از قبیل

از ریح اعتدال دارد ایشان عنصر آتشی غلبه یافته و جنبانیده و بینی اوهام

عنصر و فلک هم اند بخصوصیت کلیه جامع نسبت اتحادیه با تفصیل ربوبیت

و تفصیل را بینهما معنی متشابهات گویند و صور اعیان ثابته

جز حقیقت و ربّ آن محقق نشوند به تجلی مصور و اسماء

مجعول نشوند و مصورات [illegible] که از علائق [illegible] اند و منشئ

[illegible] هم جامع [illegible] نسبت کلام [illegible] جمیع [illegible]

از تجلیات الهی و تنزلات از حضرت [illegible] از تنزلات [illegible]

[illegible] که جامع جمیع مراتب تنزلات و [illegible]

از ربوبیت و الوهیت [illegible] و اشکال و [illegible]

[illegible] الهی و کتب [illegible] و [illegible] هم از [illegible]

اولیه

ضرورت ربانی یا صحیح تحقیق آلهی و کیمیای با قوت سعد جسته

انقلاب احکام تعدیل و یکی نسبت بنظرین نسبتا بفعل

صحیح گشت از قبول انقلاب آن کامل و خلیفه اکسیر گویند و بنام

ربانی خوانند و عبارت نسبت با نفس مشتمل بر الی اقرار انبیا و اولیا

علی نبی و علیهم السلام و بعضی تبت آن از اولیا و

است اند رحمهم الله علیهم اجمعین

از بنگر اسم رفیع الدرجات بر ایشان آفتاب و حصه به

بر همه طالب سر و با جمیع بخشید و رساله ایشان

بند کرده و خیری گشت تا اولاد خود بن مرتبه سبز و طالب ایشان

بسیر عروجی و عروجی الی منتهی المقاصد و غا

یت العظمی که حقیقة الحقایق و

برزخ البرازخ است مشرف گشته

و لازم است بدانکه هر کسی را از اسما مرتبه است

که نیست آن مرتبه مر کسی دیگر را و هر ذره از ذرات موجودات

نیز مرتبه ایست در عالم که نیست آن مرتبه مر کسی

دیگر را و مراتب غیر متناهی اند که درجات بحار است

از انست پس بعضی از آن درجات رفیع اند و بعضی

ارفع قال الله تعالی لقد فضلنا بعضهم علی

بعض

بعضی [illegible] مهر پدر [illegible] در حقیقت عشق نیست مگر از [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible]

ظهور تجلی [illegible] معشوق [illegible] عاشق [illegible] عشق [illegible]

نسبت عشق [illegible] عشق [illegible] [illegible]

چنانکه [illegible] عشق است [illegible]

جهان جلوه می‌کند [illegible] [illegible]

[illegible] جهان [illegible] عاشق [illegible] جهان معشوق باشد

[illegible] جهان جلوه عشق است به حسب [illegible]

[illegible] ملک [illegible] می‌کند و عاشق [illegible]

بهر نیاز تا ز عالم بر سجده عشق و محبت بجا آورد لعمر الله

حسن هر جمال آن جمیل جمیع الاوصاف تجلی او بود از در پرتو

به هر شان به رنگی تجلی کرده و این به هر کمال که مجرد بود از

گشته داد ز فتح تسلیم رضا به هر شکل از حسب شان و مکرمت

پس بدانکه عشق از صفات ذات است و عاشق و معشوق هر دو

شاخ دیده و کیفیت گشته و گفته اند لا انفکاک عشق و معشوق

و لا لابد که عاشق و معشوق عشق نمود از عشق و معشوق

عشق و معشوق حدیث سخن با ذکر گفتی که شیوه ما از نظام

عالم عشق و رابطه نسبت اینکه معنی همه شیر و معشوق

معشوق

معشوق ما از عشق هست و عاشق ما از معشوق دلدار

عشق هست و این امر از عشق و آن ما از عشق هست با

روز عشق بود آنکه چون کسی لقا خوب هست با او

عشق با او عقل یکی و نفس که پیدا آمد ما و شیطان

عقل همه مسلم آمده و طرف نفس در حجر افتاده است

در حقیقت عقل هست و نفس نیست ناقص و ایمان

علم و ایمان و عقل ناقص چنانچه فرموده علیه السلام

هن ناقصات العقل والدین

از آنکه عقل طالب دین هست و نفس طالب دنیا هم

از نبی سعد کرفتا الله حب دنیا افزون از حب

دین بیت چون از جنب آدم حوا را بعوض ظاهر کرد

بجز دیدن روی وی آدم عاشق شد زبان بناز

گشود الهی من هذه حق سبحانه در جواب

روز فرمود اسمی حوا فقال ادم زوجنیها

فقال هات مهرها فقال وما مهرها

فقال ان تصلی علی صاحب هذا الا

سم عشر مرات فقال آدم اللهم

صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک

وسلم

و بسیار عجیب صفات پس چون الله آدم را فعلا

ساخت بنفس و در وی روح دمید فرمود همه ملایکان را

بسجده او امر کرد حینا نمودند فرمودیم و اذ قلنا للملئکة

اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی

استکبر و کان من الکافرین پس تمام فرشتگان

آدم را سجده کردند مگر ابلیس ابا کرد و تکبر آورد او از شکر

از قوم کافران بود اگر امر سجده بملایکان بجهت تکفیر فرمود کافران

که فرشتگان ملایکان بار اول اطاعت و انقیاد و تاکید در ...

کافران عصیان و طغیان از تکبر و کبر شیطان نهادند چون ...

که این کافران سنگین سوار از زمرهٔ منافقان جدا کند

و خود شیخ صاحب سلاسل همه جنبش سازد با خرقا تجدید

تمیز اند ان الله لیس بظلام للعباد

[illegible]

صفت محبت با آنکه همه جا به مظهر عاشق و معشوق رفت

رقیب هم باید در میان مدعی و عاشق و صادق تمیز نماید

جنس برادران کفار حضرت پروردگار از جنس ملامتیان نمود

که هر یک ... نجاب با آمدن شیخ و ساختگی در دعوی

خویش صادق اند ... کسان به جا آوردند احقاق عشق

ملامتی اند محبت ... از همه اصناف ... قابل اند

برادر آن روح عشق مشتعل در سینهٔ جان بازی بیت عشق مجاز را

ای جگر گوشه که عشق در دنیا است بر آن خاطر همچو هیچ درویش

و اندر ره عشق بیان بیت عشق و خنجر بی اختیار

در بیت عشق که همچو کنار نیست ای یا حرف الخ

بس یار چاره نیست بس برابر در دنیا آن معشوق

که همه عالم اند شمع او و پروانه بیا عشق مجازی

بر گزین که المجاز قنطرة الحقیقة و حرکت

این سعید در تذکره نا نیست بخشیده همچنین است

از مصطفی صلی الله علیه وسلم ... کرد ... الحق

فارنة القيا والقلب بقترة حبنی می

سه بیز برگی زنان دیگر خوشبو سبزه نشکی بشم [illegible]

الا تشکو قمعه بر اس شفا زنا کمید بیچ نموده کرا لخفاج

ستنی فمن رغب عن سنتی فلیس منی

سنت منست و کسیکه [illegible] از سنت من [illegible]

بدانکه مخصوص رحمت وزن عاشق بدلیل انکه معشوق

باید بعد وعاشقان ایب و وعالب انکه بکیرد با شهوه زن

چهار ودیگر انکه زنان تابع با مرمرد باشد ومحکوم بعد مرد

ستبوع وحاکم ولامر بعد ی بعوا الرجال قوامون

معنی مردان بالا [illegible]

على النساء معنی اگر و عطر عاشق زار یک مدان پنهان

[illegible] مغشوقی بیامو زنی که پیوسته در خوف و بیم باشند

دیگر روحی که در دل و هر مدتی ثنا بند هر چند که بیشتر ذوق حظ

[illegible] زایند رحمتی و عفو و لطفی که دیده اند با زیادتی کم

ز بیشتر و زیادتی کبر و کاهلی بوده اند و دیگری الا شش بینند از وهم

خدمت فرمایند به جان و دل بجا آرند و اگر روز و شب با دل

و الطاف با شما بینند و اگر بیشتر بینند از وی بیشتر ترسند و اگر ز شدت

از وی گریزند و اگر آیند و طلبند از وی طلبند و اگر نیاز کنند به وی

کنند و اگر بیابند چیزی از و اینند و بدو رسند خوش شوند و اگر چون بینند

از غضب او و هول او ترسان باشند و امید از خوف

بیشتر دارند چه ایشان از غضب او بکاهند ایمن نبوند دشمنند

کرد و از صحبت کردن و امر شدن بجا آوردن خشنودی

رفتند تا رسید نکردند و از ما دور بیرون رفتند و چهارم

در دست دارند بلکه از جان خویش عزیزتر شمارند همه

خویشان صلاح بر روی قدر است زنده عالم و جان آن است زنده

و جان زنده از رحمت تو است بیرون که جان جهان

و جان جان و همیشه آراسته و قربت و تحفه مسند ویش

رو آمدند و ازینکه او را خوش آمده جا کنند و از آنچه او را

خوش نیامد گرد وی نگردند یا اگر احیانا خوش آمده

او مشغول شوند که از وی حبس در آن زمان آمده می یابند

بحالی

چنان مشغول شوند که از نزد کسی خویشتن درست نشوند و اگر

در این شوهرشان اعتراض کنند و پسرشان نیاید

با ایشان سخن شوهر بیابند و ندامت نفرمایند پس شوهر

شان همه جهان تمکین تا زاید کرده خود را [illegible]

آید و گفته سخن الحسد با [illegible] بیند و عزیز بنده بیرون [illegible]

خشنود باشند خشنودی ایشان الا بگویی خوار دیده

تا از شوهر خویش الا به خویشتن بر رضا رشد و ربی بعینه

در کنج عزلت گرفته بگریه و زاری و دعای خویش نشسته

باشند چون شوهرشان عذرشان قبول کند و خرم شان

عفو کند چنان شود که تخت سلیمانی و بخت جاودانی

یابد آن رسد علی هذا القیاس احکام عاشقی

که ایشان بجا آرند اگر همه را درین مختصر املا کنم

دفتری خواهد گشت عیان را بیان کردن حاجت نیست

اکنون شمه از معشوق گفته شود که فرد است و پیوسته در

قدر نیست خویش فرد است هر چند عاشق خود خطا کند

نظر عفو نکرده و اگر خواهد عتاب کند اما از رحمت عفو

مایوس نگردانند و هر چند که ادا کرد سبب خطا ناامیدی

در دلش جای گرفت زجر کند و عاشقان توبه کنند چون

او

زیرا که بعد عفو فرمایید ما بر درش پیوسته ناظر باشد

و بر همه احوالش حاضر باد اول خود بدیگری دهد

اعتبار با آنکه دل کسی داد هرگز عفو نکند و عذر

الم بروی نهد بلا جمیع عدل بر طوی وی گشته و اما

ظلم عظیم را هرگز نبخشند و ماسوای این را امید است

که بخشیده شود و بر کسی پوشیده نیست که در قدیم زن بغداد

مرد با هم نشسته بود و سبب این شوهر بس قتل کرده شوند

گویند که عدل کرد بس اتفاق عاشقی که ذکر کردیم چند

چند از این مشهور اند که این عورات بی کار اند و [illegible]

اینقدر با هم بجا نیاورد و دعوی عاشقی نکند و از زمره مردانها

شمار نبرانند چون زنی خواهد که عشق بازی با زن

و با معشوق بپردازد و در عشق وی جان بازد اول خط

را بپید بسپارد و عرض احوال نفس وی کند و گوید اگر قبول

مرا در وصل بسازی آنچه گوئی خدمت بجا آورم و خود را

یکی از خادمات شمارم چون او قبول کرد پس خود را

در اختیار او دهد و هر آنچه که او فرماید زود تر بجا نماید

و خلاف وی هرگز مرتکبی روا ندارد پس بعد از آن

بتحایف محبوب گردد و منتظر و محتاج وی باشد که چه فرماید

آنچه غمزه باید بجان و دل ادا نماید و کلام او را بنای [illegible] شود

که از زبان محبوب شنود و بدیدهٔ حسن ظن [illegible]

ادای خلوت غمزه باید و آن خلوت آنچه [illegible] علت [illegible]

از آن تعارفی نماید و هر روز و هر شب [illegible]

که خود را از آن حسن و صفای او [illegible] شود

شوریدن آید چون همی بیند که حسن و صفای او در افزودنی است

معشوق از عشق [illegible] تا معشوق [illegible] و سلوت [illegible]

بیچاره [illegible]

پوشیده باشد [illegible]

حرکت جنبش او کمی نتیجه او حضور رانند بخود تا ما اند کی را که

او بعشاقند جنبشی به بستری کرا و غضبناند عجب آنچه از دیده

بیرو ملازم باشی و واز خود سر مملکت تماشی بعده ان معشوق چون

رو لیشی بند خشنود شده و راضی گشته در آغوشش میرد

ستر رضی لا یعشه و نزد معشوق رشکها را کرده و در راز بیجبهه

و بیجیونی فاش شود رحلوی بر دو کرده صریح حرش

د هم مس ورنو شود بعد ازان آنکه میان عاشق و معشوق

کار بعد جز عاشق از معشوق بر هیچ یکی اطلاع نشود

چون که هر یک لباس عید بیرا آید لعل لبات

بیچ ان از نا ... سالی ...

لقم

[illegible] لباس [illegible] در آن زمان [illegible]

[illegible] بالا و شاه با سید [illegible]

عاشق و معشوقی هم نماند از [illegible] در آن حال شد عاشقی

[illegible] یافته خود و شد در معشوقی ما ز محض [illegible]

[illegible] من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو

جان شدی تا کس نگوید بعد از این من دیگرم تو دیگری

تا که خواهد در آن خلوت سرای در نشسته باز محکم قفل کرد در

[illegible] آید و [illegible] خادمان و [illegible] نماید [illegible]

گر [illegible] فرمان این عاشق [illegible] بخشد من [illegible]

[illegible] من خواهم [illegible] این ببخشد [illegible]

اطلاعت او گفت آن عاشق اطلاعت هست اکنون چه

که آن معشوق خواهد که یوسف [illegible] خط بخلوت برود چه

روز و چه شب نساءکم حرث لکم فاتوا حرثکم انّی

یعنی زنان شما کشت زار شما اند پس بیایید بکشت

شئتم و بشربت جمال با کمال و وصال بی زوال

خویش هر طور که خواهید

شاداب و سیراب گردد و در بین زنان مشاطها

در میان آمدن و در آوردن کار رسید چو در آید جمال

جمله که شود گفتگوی و [illegible] للابرار شکر گذاری نعمت

و [illegible] هست [illegible] فرعونکه [illegible] آداب و

بکار [illegible] و [illegible] از آنکه [illegible]

یشکر الناس لم یشکر الله [illegible]

[illegible]

با [illegible] دیدار [illegible]

[illegible] جمع [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اول باز رضای او خود را بجناب او انداز تا بکرم معشوقی

عزیز گرفته است والا زهر معشوقی ناز است پس آنکه او را بجهد

رد کند این او را خوش آید و آنچه این کند او را خوش نماید

بدانکه این حالت پیدا و دار عاشق در نگاه داشت راز آنگاه باشی

از این عقوبت مجاز حقیقت را نشناسی که تو عاشق

مشتاقی او را عفو خود ز خود دور کن و محبت او را

بکن تا برسید او زود در پی وابتغوا الیه الوسیله

فوران است وکسیکه بی پیر باشد او را پیر او شیطان است

من لا شیخ له فشیخه الشیطان لا بد بی پیر نباید

از نر

پیمبر رسالت شاید از خطاب ولایت شد الله حکم رمی لعمر

پیمبر بامل و شش جهت عالم و عامل محمد مصطفی هست که مبعوث

بر همه بر رسیده بود رسالت تاج لولاک بر سر او را دو خلعت محبوبیت

در بر هذا لیس کلمه مرتقا عنبر اخبر او بس سیاه شد سر

عنبر را همرنگ است او را او صبح گشت تحیه

دل صبح عنبر را کسی که کند بر رخش یار کس دلکش عهد گشت

غم انفصیر اکسیر از روی جوهر وی محو گشت الله تا بعد جز را نفع

در آید فضا ت عنبر را اسید شفاعت از و خلق دارند

چه عذر بد زمو صحف عنبر آنکه عنبر را بر بر ابر آن اصحاب شد کن

بیشتر کشید

ملکوت سماوات گشتی کبیرا بیامرز ما را الله و کل بندگان

ببخشی صغیرا و هم کبیرا الهی بحق محمد و آلش ببخشی بنام

صغیرا کبیرا ایمانم نگهداری سعادت بدنیا امانم دهی

روز حشرا کنی ختم عمرم بنام تو پاکت تو هستی

غفور رحیم سمیعا بصیرا خدایا بیامرز سیه رو شبانم لی و والدیا

کما ربیانی صغیرا یعنی والدین خود را مثل تربیت صغیر باید

دوست داشت و بیعت او در رهبری بر خلفاء راشدین مسلم گشت

و بعد از ایشان بر ائمه معصومین و بعد از ایشان بر پیران

بزرگان طریق ایشان ضرورة النعل بالنعل تا بزمان

حال الان

صاحب شان محمد مهدی مد ظله العالی صلوات الله و سلامه

چون رهبری الله دریافتی دولت دارین و سعادت کونین یافتی

دریافتی اکنون خدمتش لازم گیری آنچه فرماید به پذیری

اختیار خویش بدست او در داده باشی تا هر جا که خواهد می برد

تو در پس او مرده وار دیده باشی رهبر را چو جان خویش

تصور کن و تو خود را مثل قالب دان چون اراده جان

خیزد قالب بحرکت در آید بیزد از حسب نسب و علم و دانشها

و جاه و جلال مجرد و منفرد باشی تا طالب و مرید بوده باشی

اما پیر کامل نیست که از ارادت در پوشد و قبض علی الغیب در

بر کشند و عمامهٔ حقیقت بر سر نهند و تاج معرفت تبارک و تعالی

بر تخت ارشاد نشسته باشد این کس سزاوار رهبری باشد

و نجابت معتبر باشد هر کس چنین کامل متمسک گردد از ورطهٔ

ضلالت و از ظلمت جهالت وا رهید با ساحل نجات

و بجوهر علم اعلم رسیده باشد انشاء الله تعالی کسی می باید که

او بصدق ارادت و حسن نیت ابتدا روی بعلم و عمل آورده باشد

بیارایی در پیوسته خشنودی او جویی و در راه مجهول بیکی اختیار کی

اختیار رهبری در پیر سو مظهر لاهوتی دانی و قبله حاجات

و کعبه مرادات خود اینی و از کردنها وارسته یا قصی گرفتار اینی

از و

از دیگر بسی کلمه شنیدن او کسی هیچ نیست چنانچه از خواجگان ما

وری النهری منقول است با هر که نشستی و نشد جمع دلت

وز تو نرهید زحمت آب و گلت زنهار ز صحبتش گریزان

می‌باش ورنه نکند روح عزیزان بحلت ازینجا عزیز پیر کامل

یافتن بسی مشکل است اگر پیر کامل بدست آید آنچه

شرایط این ره یافتنی‌تر است باید بسی خدمت او چنانها

کرده باشی که باید چنانچه مولانا عبدالرحمن جامی می‌فرماید

دامان از او مدار و عجب مرهمی که گشودی به پیر سالکان و

ز هیچ دست نیاید نفس و آلوده گیرد آب که گرداند نه

بهر نیکی نفس راضی یا ببر خضر شو ز کوه سبا ز رشی

زمرهٔ دوار نفس دیو کیست و ببر نجم هدی یا رجم دیو آفت

کار نجم ره به کیست پیر انکه هست یکسر هوی یا سیه از ظلمت

در حجب بر روی گرده از تاب افتاب از زوال مو بمو ظلمتش

جز بعدل نور حق تابدش ز نور جبین ستر شیب

سوزی یا رشت این آنکه بر از بیاض روی بعد سخن گو کجا

کوئی بعد هرکنان ز دلت از کجا یابد کم پر و نور کیمیا

تا بدو کوشش کن از حکیم نادر کوی یا کز علم بو صفید یا کیمیا

کی شود حاصل این بعقل و علم نور حق از رطوبت بلغم تا بکی

ای

این نشان داده دل و نشان داده پرشی … در لیشین جشابون انرلیها

ز نشانه نکشی … من ز رفتم که ز آب رضا بوخت

شد چو بنا خود مروی نشکفت … چه بود در ره تو زردی

امید … که از آن یکباره گذشت نسیم عید … خورشید

در دل آن گیر … که دل است از خدای خورشید

خود به ره ز رب و گل ز دل تابید … آفتاب گل زرشنی

ز دل تابید … نور حق چون ز دل ظهور کند

ظلمت تن چه منزه و پشور کند … آنچه تو از حد بیرون گذشتی

در نشان دل ای همین شنوی … بر خویش

گفتی نظر چو گشاد — بی توقف صدایش آید یاد

آن ثنا ن مقتضای این نوبت — در [illegible] آب

وصل از خدا درست — بعون قدرتش نور مهر شد تابید

خوانندش پیر عشقت ازلی — پیر چون نامی

از وی کبیل — در ندیدم ز جستجو کبیل — در بیدار گو بگو

بخواه او را — هر کجا باشی بیوار الله — چون از

بوی جذب عشق آید — گر شوی خاک پای او شاید

ور نه آید مانست از تک بوی — بوی جایی

ور کنی جوی بیوی بیا — آن نجو بو که چون ببیر

برهد از هزار بوالهوسی   خاطرت بود که بعید هوا

صحبت تو ز هر پریشانی   برهاند ز آب هیچ و کلفت

برساند بسر و جان دولت   واز زمین و زمان زیبا

برود   وز علایق و علقهای بدنی برود

از می چون تهی است سینه تو   وز علایق مجرد است نفس تو

دولت صحبت چنین پیری   مس قلب تراست اکسیری

تا شود زر مس تو زان اکسیر   بگسل از خویش و دل در وی

او گیر و بر در او مقیم قایم باش   تا بود جان بجانان

ملازم باش   خوف حق در سرش روز بروز

بنشین فقر و درس عشق آموز　تا که آید ز فقر دولت باز

نسبت جذب عشق بر تو فزود　گرچه عادت است

اول کار　سلوک کرده در آخر تکرار　جذبت

تکرار ذکر جذبه دون　چون مشغول گشتی ز شغل تو تا کون

دوری تو ای پیر روی نیاز　بیرون شده خود

ریش باز　بیش این آفتاب از سر تو　بت

کردی برای یک سر تو　تا نفس شد تیره تو ای زان دو

رفت از گفتگوی عالم دور　همچنین بلکنی وظیفه

آوردی مدت بعد مدت از غیب　تا شود راسخ آن

عزم

صفت زمان نی که نباشد زوال وی یا سبب

صحبت پیر ناقص چنان است که باعث عقد الفت جنس

را و قصد کند او هوس خاطر تو خشنان را اندیشیدن ادبی

و اعلا یعنی از آنکه هم پیر در کامل صحبت کردن بهتر و بیشتر

است که صحبت وی پیر کامل نخوری یا با مراد همراه

قدم زنی تا از قید خودی برهی بدانکه از خود رفتن

دیگر صحبتی که تا سبب بر ارتکاب رنج با نفس خویش جهاد

عظیم باید کرد که فرمود علیه السلام رجعنا من

الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی جهاد

تفسیر دوم خلاف آنست که نفس از بدو حقیقت الی آخر

عمر کشد همان چیز بود مرض کرده باشد و هو علیه السلام

اعدا عدوک بین جنبیک الاوحی

النفس مردم خلاف نفس خویش در چیز راه خلاف

دیگر نفس وی با من حکمت اماره کی و شرارت نفس

کند الحق و در طاعت موافقت کند چنانچه غوث الاعظم

و در ملفوظ شریف فرموده اند که النفس مخالفة منازعة

کلها شر فاذا جوهدت واطاعت

صارت کلها خیرا فی خیر وافقة فی جمیع

الطاعات

الطاعات بداند که از فرض وقتی فارغ شوی بحکم

لسان مشغول باشی چنانچه حضرت حق تعالی میفرماید فاذا

قضیتم الصلوٰة فاذکروا الله قیاما وقعو

دًا وعلی جنوبکم لاذکرش باسی الفاظ کنی

و بدل معنی کلمه طیبه تصور کنی و ذکر اسم ذات مشغول کنی

بدل یکی یکی از صفات سبعه تکرار کرده باشی تا خطره

راه نیابد معبودی تو از ذکر برنتابد و برای دفع خطره

فرموده است که ذاکر بوقت شغل سمع خویش بر آواز

ذکر دارد الغرض تا خطره سر بر ندارد و دیگر موجود نماند الخ

مشغول شوند پیش از وقتین ذکر یافته است بدل اعتقاد کند

خطره نیابد و همچنین فرموده‌اند که اگر خطرات بوقت شغل

لا مزاحمت دهند می‌باید که سه بار بدست چپ تفل زند

و اعوذ خوانده و سوره اخلاص خوانده شغل کند و دفع

وسوسه شود و نیز فرموده‌اند که تجدید وضو با آب سرد کند

تا وسوسه دفع شود و نیز گفته‌اند که ذکر با آواز بلند گوید تا دفع

وسوسه شود بدانکه افضل الذکر کلمه طیبه است که فرموده علیه السلام

افضل الذکر لا اله الا الله ومن قال

لا اله الا الله خالصا مخلصا دخل الجنة

و حق سبحانه تعالی در قرآن مجید که فرموده ضرب الله مثلا

کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها

فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها

ویضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون

مراد ازین کلمه توحید است بدانکه ناسوت لا اله الا الله

و ذکر ملکوتی الا الله و ذکر جبروتی الله

و ذکر لاهوتی هو است عاشق را می باید که ذکر محبوب

خویش بسیار کند من احب شیئا اکثر ذکره

ذکر را چنان شغل کند که جز ذکر الله هیچ شعور نبود تا آنکه

و دیوان بر صفت نسبت کنند چنانکه فرمود علیه السلام
اکثروا ذکر الله حتی یقولون مجنون و شب و روز
زبان خود را پیوسته بذکر تر دارد چنانکه فرمود علیه السلام
ان الذین لا تزال السنتهم رطبة من
ذکر الله یدخلون الجنة وهم یضحکون
و در بهشت بهشتیان را هیچ حسرت نبود مگر از ساعتی
که نه در ذکر خدای تعالی رفته باشد چنانکه فرمود علیه السلام
لیس یتحسر اهل الجنة الا علی ساعة مرت
بهم و لم یذکروا الله فیها پدر انکر ابی طالب

بماند از حضرت کبریا دور و بسیار بعید باشی که شیطان دشمن قدیم

و سالب ایمان و از لعین مکر لیس دیگر بتعبیه آن از مکر و حیله

چه دشمنی که تو است و عداوت اصلی دارد و هنوز با جد ایمان

که از بهشت بیرون کرد اکنون میخواهد که فرزندان آدم علیه السلام

را از بهشت رسیدن ندهد و از راه بهشت باز دارد و در دولت

بدوزخ کشد پس حق تعالی که صفت ضعف داد او که خلق

الانسان ضعیفا با چنین دشمن چون مقاومت

تواند کرد هرگز خود را از شیطان نگاه نتوان داشت

مگر از ذکر الله چنانکه حضرت محمد علیه السلام اند قال النبی

ان تذکر الله فان مثل ذالک کمثل رجل

تا اگر یاد کنید خدا را پس بدرستی که مثل یاد کننده مانند مرد

خرج للعدو فی اثره سراعا حتی اذا اتی

که بیرون رود ... تا آنکه برسد

علی حصن حصین فاحرز نفسه منهم کذالک

قلعه ... نگاه دارد نفس خود را ...

العبد اما یحرز نفسه من الشیطان لا بذکر

... از شیطان ...

الله تعالی کسی که ذاکر است زنده است

... حق تعالی

و آنکسی که ذکر نکند مرده است چه شد که حس و حرکت

و المرحبا نکو فرموده علیه السلام مثل الذی یذکر

ربه والذی لا یذکر ربه مثل الحی و المیت

چرا که ذکر را از ذاکر برکت ...

بند

قیامت بسبب آید چنانکه فرموده علیه السلام المستهترون

فی ذکر الله یضع الذکر عنهم اثقالهم

فیأتون یوم القیمة خفافاً چون بر آن سفر

راه رو بوده هم در رفتن ذکر کرده به چمن نجات

دیگر آنکه می‌باید آن زبان و آن کوه در شادی آید بلکه

کوهی که متصل آن کوه بود آن خوشی و خرمی نماید

که بر کوه بود از من ذاکر خدا هم آمده بود و بذکر الله

راه می‌سپرد چنانکه نبی علیه السلام فرموده ان الجبل

ینادی الجبل باسمه ای فلان وصل

ہر یک احد ذکر اللہ فاذا قال نعم

استبشر الحدیث و مرضدا یدو غوستی نشد

که بسیار نیز بدو دارد که همگان بر زبان طلب اهل ذکر جویند

بیا بیند آنست که علیہ السلام کفت است ان در ابستند تا اسمان

تکلمه

رضیا حضرت رسول علیہ السلام ان اللہ تعالی ملائکة

یطوفون فی الطرق یلتمسون اهل الذکر

فاذا وجدوا قوما یذکرون اللہ تنادوا

هلموا الی حاجتکم قال فیحفونهم

باجنحتهم الی السماء الدنیا الحدیث

ربهم

و هیچ قومی ننشینند بهر ذکر خدا تعالی مگر ایشان را

فرشتگان گرد برآیند و رحمت حق در پوشند و سکینه یعنی

آرامی و قراری فرود آید و بمقتضای فاذکرونی

اذکرکم حق سبحانه تعالی در ملأ اعلی ذکر ایشان کند

چنانکه فرمود علیه السلام لا یقعد قوم یذکرون

الله الا حفتهم الملائکة وغشیتهم الرحمة

ونزلت علیهم السکینة وذکرهم الله

فیمن عنده و نیز فرمود علیه السلام ما من قوم

جلسوا مجلسا وتفرقوا منه ولم یذکروا الله

فيه الا كانما تفرقوا عن جيفة حمار وكان

عليهم حسرة يوم القيمة يعني نيست هيچ

از هيچ قومي كه بنشينند در مجلسي وباز متفرق شوند ازان

مجلسي كه ذكر خداي تعالى نكنند در ان مجلس الا چنان

باشد كه گويا جدا گشته‌اند از مردار حماري وباشد

بر ايشان حسرتي وندامتي در روز قيامت ومنه قوله

عليه السلام لو ان رجلين تحابا صراهما

يقسما واحد يذكرهما الله وكان الذي

الله افضل يعني اگر مردي دو كس با هم دوستي

هر دو كه

بهشت کرده بسیده مان و اهد و دیگری در ذکر الله تعالی

پس فی ذکر فضیلت ذاکر و افضل بشد بر فاسق و نیز فرمود

علیه السلام اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا قالوا

وما ریاض الجنة قال حلق الذکر یعنی و چون

بگذرید شما بباغهای بهشت پس بخورید ازین گفتند پرسیدند

که صحابه باغهای بهشت گفت که حلق الذکر و نیز فرمود

علیه السلام ما عمل ادمی عملا انجی له من عذاب الله

من ذکر الله یعنی نکند هیچ عملی ادمی که ناجی شود

مر او را از عذاب خدا از ذکر خدا یعنی تعالی

اوصل للجهاد في سبيل الله قال ع الجهاد في سبيل الله

الا ان يضرب بسيفه حتى ينقطع قاله ثلاث

مرات پرسيدند كه مگر جهاد در راه خدا بچه تر بود گفت

مرد با يد نرعو كرفيت جهاد در راه خدا بچه مگر انكه

بزند بشمشير خويش تا كه منقطع شود سه بار مكرر گفت اين كلمه

گفت عبد الله گفتم اى رسول خدا وصيتى كن مرا گفت

عليك بتقوى الله ما استطعت واذكر الله

عنده كل حجر وشجر وما عملت من سو فا

حدث الله فيه توبة السر بالسر والعلا

بالعلانية

بالعلانیة یعنی هر تو با دو هر بهتر کاری خدا جدا

که تو رانی و وزر کرده باشی نزد ایشان پنهان کنی و هر درشت

یعنی هر چه کرده ای در جای که باشی بی ذکر نباشی اگر چه کار عمل نیکو

بس عمل آن بیداری بای خدا باشد عمل تقرب بطلب باشی

بجا طلب خدا باشد یعنی اگر هر چه عمل کند تو در طلب تو برگیا

را که با حضور یا خدا هر بدی کردی باز خود نیک آن تیز رویا

با حضور خدا هر دو با حقیقت السر بالسر والعلانیة بالعلانیة

والمشاهده کنی که کرده باشی از خود و خدا کسی دیگر

نمایند جای این در دل خود رفیق کسی نقد و آن کناه

همه مردمان ظاهر باشند باید که حضور دلشان تو بر تو

تا از زمره التائب من الذنب کمن لا ذنب له

باشی یعنی توبه کننده از گناه در مرتبه نجات مثل آن کس

که هیچ معصیت بروی شمار نکرده گفت عبدالله پرسیدم از

رسول خدا ای الاعمال احب الی الله قال

ان تموت ولسانک رطب من ذکر الله

یعنی کدام عمل دوست تر است سوی خدای تعالی گفت

آنکه بمیری تو در آن حال زبان تو تر بود از ذکر خدا

گفت عبدالله یا رسول الله بدرستی که شرایع الاسلام بسیار شد

ان

برین بس خبر کن مولا بجبرئیل گفتا بت قایم بان جنید بود
گر بوسته باشد سان تو تتر از ذکر خدا تعالی و فرمود علیه السلام
لیذکرن الله قوم فی الدنیا علی الفرش
الممهدة یدخلهم الله الجنات العلی
یعنی هر آینه ذکر الله کنند قومی در دنیا بر بستر گسترده شده
و ایشان کنند ایشان را الله تعالی در جنات عالیات و نیز فرمود
علیه السلام لان اقعد مع قوم یذکرون الله
من صلواة الغداة حتی تطلع الشمس احب الی
من ان اعتق اربعة من ولد اسمعیل

من الان اقعد مع قوم يذكرون الله من صلوٰة
العصر الى ان تغرب الشمس احب الى ان اعتق
اربعة من ولد اسمعيل یعنی برابر نشستن من
با قومی که ذکر خدا تعالی کنند از صلوٰة فجر تا بر آمدن
آفتاب دوست تر است بسوی من از آنکه آزاد کنم
من چهار کس را از اولاد اسمعیل و برابر نشستن من
با قومی که ذکر خدا تعالی بکنند از نماز عصر تا آنکه غروب
شود آفتاب دوست تر است سوی من از آنکه آزاد کنم
چهار کس را از اولاد اسمعیل و غیره فرمود علیه السلام هیچ

المؤذن

المفردون قالوا وما المفردون يا رسول الله

قال الذاكرون الله كثيرا والذاكرات يعني گفته

گروهند مفردان برسيدند كه كدام اند مفردان اي رسول

خداي صبعر مود مرداني كه ذكر خداي تعالى بسيار كنند و

زناني كه ذكر كنند و نيز فرمود عليه السلام ما من آدمي

الا لقلبه بيتان في احديهما الملك وفي الاخر الشيطان

فاذا ذكر الله خنس واذا لم يذكر الله وضع

الشيطان منقاره في قلبه ووسوس له

يعني نيست از هيچ آدمي مگر در دل او دو خانه اند در يكي

طلوع می باشد و در دیگر شیطان‌ها بعد پس وقتی که ذکر
خدا کنند پس همچون ستاره روشن شود و چون ذکر
خدا کنند بنهد شیطان منقار خود پس در دل او که
کند هر او لهو و نیز فرمود علیه السلام من صلی الفجر فی
جماعة ثم قعد یذکر حتی تطلع الشمس ثم
صلی رکعتین کانت له کأجر حجة وعمرة تا
مة تامة انقلب بأجر حجة وعمرة پس کسی که نماز فجر
در جماعت کند پس بنشیند که ذکر کند مر خدا را تا بر
آمدن آفتاب پس دو رکعت نماز کند او را ثواب عمره مر او را
ثواب

مثل اجر حج و عمره تمام تمام تمام گردد ضمیمه با جر صحیح و
حضرت پیغمبر علیه السلام الا اخبرکم بخیر اعمالکم
وازکاها عند ملیککم وارفعها فی درجاتکم
وخیر لکم من انفاق الذهب والورق وخیر
لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم
ویضربوا اعناقکم قالوا بلی یا رسول الله قال ذکر الله
یعنی آیا خبر نکنم شما را به بهترین عمل شما و پاکیزه‌ترین
آن نزدیک پادشاه شما و بلندترین آن در درجات
شما و بهترین باشد شما را از انفاق زر و نقره و باز

پیغمبر صلعم مر شما را به از آنکه چون ملاقات کنید دشمن خود
کنند پس بزنید شما گردن های ایشان را و بزنند
ایشان گردنهای شما گفتند که خوب است که خبر کنید
یا رسول خدا فرمودند که آن ذکر خداست نیز
فرمود علیه السلام ما صدقة افضل من ذکر الله
کدام صدقه فاضل تر است از ذکر خدای
تعالی و نیز فرمود علیه السلام افضل الذکر الله
فاضل ترین ذکر اسم ذات است که الله
هست و نیز فرمود علیه السلام حکایة عن الله انا جلیس من

ذکرنی

ذکرنی میگوید یا الله سعی نمود تعالی که هر متضمنین کلیم

همه ذکر مینی کنند اکنون استعمالا ذکر او کلام ربانی بشنود

که فرمود خدای تعالی فاذکرونی اذکرکم یعنی ذکر من

کنید تا یاد کنم من شما را برحمت و مغفرت و نیز فرمود

یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا

وسبحوه بکرة واصیلا یعنی ای اهل ایمان

بخدا و رسول خدا آورده اند ذکر را کنید ذکر

کردنی بسیار و تسبیح او صبح و شام کنید و نیز فرمود

یا ایها الذین امنوا اذکروا الله قیاما وقعودا

وعلی جنوبهم یعنی ای کسی نیکه ایمان آورده اند
ذکر الله کنید استاده و نشسته و خفته یعنی آدمی را
همین سه حال است که یا ایستاده یا نشسته یا خسپیده باید
که هیچ حالی ازین حالات ثلاثه را ایشان نگذارند و هر
نفسی از انفاس بی یاد مولی بر نیاید و بار احادیث
بسیار روایت یافته اند تا تاکید ذکر الله آمده اند و قول
بزرگان درین و راه روان راه یقین مر تاکید ذکر
که واقع اند از حد حصر بیرون اند اگر همه را در تحت
قلم آورده شود دفتر عظیم خواهد گشت انجا که کسی را ست

بس اندازه

یک حکایت بس نیست بدانکه اهل عشق از آیات رسالت

در باب حب الهی از کجا بر خاسته است روزی پیغمبر علیه السلام

با حضرت معبود در مناجات گفت الهی لماذا خلقت

الخلق فقال الله تعالی فی جوابه کنت کنزا مخفیا

فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف

یعنی بودم من کنز مخفی شده از لطافت و پاکی صفات بی

نهایات و از نهایت اسمای بی نهایات که تمیز [illegible]

[illegible] مخفی بعجز عقل [illegible] و در تخم [illegible]

[illegible]

اجمالی خواهش بلا مفصل و معرفان خواهش آمده بود

صحیحی بلا مشتقات یا بیشتر از گنجینه معنی در طلب حسب

دهر بیستی للاشکال و آلیشن رحم چون تمیز اسمار معنیات

و دلالات شت بناد در علم و عرفان در یا ختم نسبت

خلق بعد ختم انا مطلع و اغفال رشتای تا اشتا زنجیرهم

بسیر حیثی و تعریفی یا معنی تمیز شی دلقوم مجرد اسما و تعلقات

للاسی یا یعنی تمیز الی غیر خارجیت و قار غیر مرکب

غیر شکوه و بی شکوه غیر شاخ و شاخ غیر میوه و میوه غیر

تخم از این همه مطلق تخم پیدا کرد و در هر مرتبه کیف غیر و فانا

دراین

از غیر نا بود الا این غیریت اعتباریست تحقیقی نیست ما

غیر نیست غیر غیر از حرف بیگانه چون همه جهت همه موجود نیست الا

غیریت در ره آگهی باشد غیر رسمی غیر را معروف هستی

به جهت وا نمودن آن شکست بیاید در قلم رفت

تا بیت بر کتیبه طاق دل بنگارد که هیچ نقش ازان

شیونات ذاتیه باشد جهت تفصیل اینها در علم

جمع آمد در عیان نا ثابته خوانند و عالم امکان گویند

یعنی پیر مغان رسید که اینها باشد در عرصه ظهور را که

و چنان هم نیست که با اینها ظهور کردن نتوانند یا نه که

ممکن نیست که برخواهد از زمین غیب هیچ چیز مگر

آنچه نهفته که در خصوصیت در لباس غیریت در وجود چون

از علم تخم بیرون آید اعیان خارجیه نام نهند بدانکه

تخم مرتبهٔ اجمال است و درخت که شکوفه و شاخ و گل تفصیل

ظهور آن در شجرهٔ مبارکه وجود محمدیست جمیع عدد از

تفصیلست که در مقام انسان کامل است چنانچه در تخم همه

تفصیلش مندرج بود همچنین در شجرهٔ اسم تفصیل انسان جامع

در تخم اول نیز هست پس معلوم است تخم با تفصیلش

وجودی بود نکته علمی ازانکه نیز وجود نابود فنا باشد

و بقا

و نفی غیر لازم آمده است و ولی از این غیر کیست یعنی غیر حق تعالی چیست

غیر خدا از بنیاد غیر حق جز عدم نیست پس عدم را چه نفی کنی

چنانکه عالم ربانی حضرت مولوی عبدالرحمن جامی میگوید

وآن نفی که لا کند نفی ز جان   که وهم غیر او غیر خدای

اکنون بر سر مدعای خویش باز آئیم سخن در بیان ارادت بود

که اول ارادت از کجا برخواسته اول ارادت عرفان

از مرید مطلق آمده که این خلقت خلق برای عرفان کرده

چه بهر شناسائی خود را همچون ارادت در این معنا اشتها داشت

چنانکه او تعالی خبر میفرماید و ما خلقنا ... الا

یشاء الله رب العالمین یعنی نخواهید شما مگر آنچه خواهد

الله که پروردگار عالمیان است چون همان ارادت مرید

فردی از افراد انسانی متوجه شود در پرورش روح و عشق و عقل

حسب استعداد چون پرورش رسد که بیرون باید گرفت

خود را بصیر دید قرار نماند لاجرم [illegible]

آموزش بعد از آنکه او را علامت است بر آنچه خود کند آنگاه

[illegible] رفیق از نفوس و [illegible] کل [illegible]

گرفته بر پیش برون انداخته بر [illegible] خویش [illegible] و باو

[illegible] بر سبب تمام [illegible] و کلام [illegible] پیش [illegible]

مشغول در خانقاه می‌آمده پیش درویشان [illegible] ملاقات با حضرت شیخ

کند در وجه سیاره [illegible] تصدیق [illegible] طلب [illegible] گرفته آید چون آن [illegible] مرید [illegible]

بگوید که حضرت این که [illegible] در صف [illegible] خدمات [illegible]

شک [illegible] صحابه [illegible] این [illegible] در طلب [illegible] دارید [illegible]

و دیگر که [illegible] قبول کردم آن [illegible] نظر [illegible] کرده [illegible] حضرت

پیش کشی در حضرت ایشان [illegible] شد [illegible] این [illegible]

قرآن ثابت شده است یا ایها الذین آمنوا اذا

ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة

چون راز [illegible] با رسول پیش [illegible] صدقه [illegible]

ذلک خیر لکم و اطهر [illegible]

نظر حقی با شاه و مملکت شاهی سلطنت الزمه هیچ میسر نیم اگر هیچ

نشد بایستی غلام آزاد کردن و اگر میسر نیاید باید که یقین بداند که هیچ

بیک ماه پی در پی روزه بدارد اگر آنهم میسر نیاید شصت مسکین را

بحسب طعام آورده بدهد اگر آنهم نیاید عجز خود بیان کند

پیش کند تا بعجز در همه آیه مذکور آمده است فان لم

یجد فان الله غفور الرحیم یعنی اگر نیابد

صدقه بدهد بدرستی که خدایتعالی آمرزنده گناهان

و بخشنده خطاها است که بندگان باید که بر نفس خود

مقرر باید کرد که آن سلطنت را بدین تعداد نگیرند تا کسی را

رسانیم تا

هیچ منافی نماز بلکه بر یقین و حسن نیت او نظر فرماید لکن

بیقین تمام آید موافق یقینش لطف و عطف فرماید بر آن

که مهلا با پیامبر اعمال خیر باشد وضو فرماید بعزیمه بود کلمه

تحیت وضو محکم کند بعد از فراغ وضو پیش خویش خواند

اول اعوذ بعد از آن کلمه توحید آنگاه این دعا اللهم

انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا وانا اعلم

به واستغفرک لما لا اعلم به تبت عنه

اسلمت وآمنت بک واقول انی اشهد ان

لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان

بعد ازان سجده در سجاده بسجده رفته بخواند استغفرالله

استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم من کل ذنب

وخطیئة عملت به عمداً او سهواً او خطأً او سراً او

علانیة واتوب الیه بعده تکبیر گوید سوره فاتحه و سه بار سوره

اخلاص بخواند و در سجده بگوید الهی این فقیر را به پیری خویش

قبول کردی او بگوید که قبول کردم باز فرماید که پیران

این فقیر را به پیران خویش قبول کردی او بگوید که قبول

کردم باز فرماید که حضرت غوث الاعظم را بسید الاولیا

بدستگیری او بگوید که دادم دستم بعضی گوید که به ادعای یگانه

دادم

و ایمان بت او محبت داری او گوید که از آنهم باز گوید که با
امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه محبت داری یا در ختام خلافت
منافق یا او گوید که دوستم و از آنها نیستم باز گوید که با همه مؤمنان
محبت داری یا او گوید که دوستم چون ایشان همه مقبول کنندگان که
با رواح رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و با چهار یار
پیر طریقت غوث الاعظم با همه پیران طریقت تا در پیر
بخواند و مرید باید دست خویش دهد و از آن بعد بنشاند و دست
راست او بدست راست خویش گرفته این آیه بیعت
خواند چون یدالله فوق ایدیهم تا آخر سه مرتبه تکرار کند

ید الله فوق ایدیهم ید الله فوق ایدیهم ربّت بحت بست

ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله فوقا

ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن

اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما

و اگر زن باشد می باید که رو پوشیده عضو بیرون آید

و یک پیاله آب در میان نهد بعد از لوای خمر الخط

مذکور بوقت خواندن ایت بیعت پیر انگشت سبابه خویش با

از یک طرف پیاله اندرون آب داخل کند و طرف

دیگر اندرون آب آن مستوره انگشت سبابه خویش داخل

کند

کنند یا روزی که بید بر جمع کشید صورت طرف آن روز الله

جنس آن صحبت کننده کنند و بگوید که به پیدایت خویشتن

این طرف روزی الله بگیر در صورت سیر ناظر هستی دریابیر

نظر بر سینه خویشتن در جسته آیت صحبت خوانند ایت شت

یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک

علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن ولا

یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا یأتین ببهتان

یفترینه بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینک

فی معروف فبایعهن واستغفر لهن الله ان الله

غفور رحیم بعد از آن دست که در نشست معترض مرد

و زن را ندید تعجب بجهر و تکلم کند نه زیاده کمی دو از طرف

راست صحرای و از طرف چپ یکسو یا در آن وقت معترض باید

محققین در روش کلم و متعصبین لا تقفون فعلم ما لم تعلمونها

که دو زن و زلک فتحا قرینا بخوانند بعد از آن از آنچه شرینا

یا خرما ان آورد لقمه ازان تبرک الا بوقت دارند

حمد بیاید و زره نکاح بدانند بعد از مائید کراین تبرک شیخ

تنها تو خود خوری اگر خرما و لقمه ها ان خرما نهد الله

و صابون یک بر آب جوی یا کنار حوض بگذارد تا در

روز

روز قیامت نخلستان خواهد گشت و این کس در آن
نخلستان از آفتاب محفوظ باشد بعد از آن شخصی را
در میان مردمان بخشش کند و بخواهم چیزی از آن خورد
پیران آب بیاشامد بعد از آن اگر خسی خورده باشد بریده
و بیوفا [illegible] گرسنه چیزی بعد بسوی قبله کرده بخواند و بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم گفته بخواند بعد از خوردن جرعه
بعد لا اله الا الله بگوید و بعد ازین بعد از خوردن جرعه
لا اله الا الله بگوید چون جرعه سیوم فرو برد بگوید لا اله
الا الله محمد رسول الله بعد از آن الباقی آب بنوشد و تمام

هذا بسند مرفوعه ثابت است از بزرگان سلسله چون حضرت

بیعت گرفته شود بعد از آن حکم مصافحه فرمایند که از آنجمله

درود انبیاء معنی تو آید بعد از مصافحه کنی و بغل گیری کنی

بعده تلقین ذکر کند چنانکه از محمد مصطفی صلی الله علیه وآله

وسلم مرویست که تلقین فرمود مر علی ابن ابی طالب

صلوات الله وسلامه قال یا علی غمض عینیک

یعنی بپوش برهم

وقل لا اله الا الله قال فغمضت عینی وقلت

یعنی بستم برهم نهم الله

لا اله الا الله ثم قال مثل ذلک قل لا اله الا

ثم قلت مثل ذلک لا اله الا الله ثم قال مثل ذلک

فز

قل لا اله الا الله ثم قلت ذلك لا اله الا الله ثم

لقن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وهو لقن امام حسین

صلوات الله وسلامه وهو لقن امام زین العابدین

صلوات الله وسلامه وهو لقن امام محمد باقر صلوات الله

وسلامه وهو لقن امام جعفر الصادق صلوات الله

وسلامه وهو لقن امام موسی کاظم صلوات الله وسلامه

وهو لقن امام موسی علی رضا صلوات الله وسلامه

وهو لقن شیخ ابو المحفوظ المعروف الکرخی وهو لقن

شیخ ضیاء الدین سری سقطی وهو لقن جنید البغدادی

وهو لقن شیخ حسن بصری وهو لقن حبیب عجمی

وهو لقن داود طائی وهو لقن معروف الکرخی

ابو القاسم جنید بغدادی و هو لقن بشیخ ابو بکر
عبد الله الشبلی و هو لقن بشیخ ابو الفضل عبد
الواحد التمیمی و هو لقن بشیخ ابو الفرح یوسف طرطوسی
و هو لقن بشیخ ابو الحسن علی القرشی الهکاری
و هو لقن بشیخ ابو سعید مبارک مخزومی و هو لقن
بقطب المعبود شیخ الشایخ شیخ ابو محمد محی الدین سید
عبد القادر الجیلانی و هو لقن بسید تاج الدین
عبد الرزاق و هو لقن میران سید عماد الدین
و هو لقن میران سید ابی نصر و هو لقن میران

سید

سید نعمان اصغر وهو لقن جامع الجوان سید یوسف
وهو لقن سید یونس وهو لقن سید عبد الرحمن وهو
لقن سید یونس الثانی وهو لقن سید شمس رکعات
والدین وهو لقن سید یوسف بدلقه وهو لقن
سید بدر الدین حبیب وهو لقن سید ابو الوصل
وهو لقن بشیخ محمود معروف مجبور وهو لقن سید
خداوند وهو لقن بشیخ شهاب شرف وهو لقن
بسید مرتضی مدنیا وهو لقن بسید حبیب اللہ القادری
وهو لقن بشاه ولی اللہ القادری بهذا المذنب المحروم

رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اصحابان بعده هر وقت بمقتضای حال
و زمان و رسته پیغمبران سلوک بخشیده تا به بنا نکو فرمود
کلموا الناس علی قدر عقولهم و وصیت نگار
بخشانند که روزه ماه مبارک رمضان و زکوة
مال و حج بیت الله کنند اگر استطاعت راه دارند
و الا ضروری نیست صبح تا شمس بنشیند تا طلوع خورشید
و ورد نام باری تعالی و ورد نام حضرات عالیات
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ورد
نام حضرت غوث الصمدانی خوانده باشد و نماز تهجد و اشراق
و چاشت

و چاشت و تلاوت قرآن تا یک سی پاره کند و همه روز بذکر
الله مشغول بود و چون نماز فجر گزارد تا در طلوع آفتاب
هیچ سخنی نکرده در شغل بود و چون نماز دیگر ادا کند تا
غروب رو بسوی قبله کرده در شغل بود بدانکه ای
سالک اول بتزکیه نفس کوشی و آن ترک و ابعاد صفات
حیوانی از لذات جسمانی بود بعده تصفیه دل اختیار کنی
و آن صاف کردن دل از نقوش محسوسات و تعلقات و خطرات
ظلمانی بود بعده تجلیه سر و آن خالی کردن باطن خویش
از غیر ما سوی الله باشد بعده تجلیه روح و آن جلا دادن

رجوع بانوار تجلیات متجلی باشند بدانکه ابتدای تزکیه نفس

چهار چیز مقرر کرده اند اول کم گفتن یعنی آنچه لابدی

باشد بهمان گوید و گرنه مشغول گشته سکوت اختیار کند

چنانچه فرمود علیه السلام لا یکب الناس علی مناخرهم

الا حصائد السنتهم و نیز فرمود علیه السلام من

سکت سلم و من سلم نجا دویم کم خوردن یعنی

سالک را باید که بقدر ضرورت بخورد تا ضعف

نکند و چنان قوتی در طاعت حاصل شود سیوم کم خفتن

یعنی آنقدر خسپد تا گرمی بچشم برود چهارم کم با خلق

بودن

صحبت نگفتن یعنی در خلق که آید برای خرید یا فروخت

یا قبول دعوت بنزد جا که در آن مجلس باشد یا جماعت نمود

یا جماعت نماز یا شنیدن وعظ و گرنه به کنج حجرهٔ خویش

گذاشته بیرون نیاید و بر در دروازهٔ دل نشیند که تا خواه

غیر نمی‌در آید یا در داخل شده مزاحمت در شغل نشود بهمه جهت

پیر کامل شد تا بلا چندانکه صحبت وی یا کسی بهتر و خوشتر بود

چنانکه می‌گویند که یک ساعت صحبت پیر کامل بهتر از هزار سال

طاعت بی‌نشان بود بی رهبری یا صد سال در خلوت

نشسته دهان بسته در بندگی مشغول بودن بهتر از نشست

که گفت است با رهبر کامل صحبت داشتن و با دین مخدوم کردن

چنانکه قصه زاهد چو علم شنیده باشی درین مختصر کنانیدن یکی

ز عیب عیب هوبیت پس باید که اول علم شریعت بیاموزی

بعده بمقتضای ففروا الی الله در رغبت بگریزی چنانکه

قال الشیخ عبد القادر تفقه ثم اعتزل

وگر بی فقه دوری از اصل صحبت بیشتر که بدانکه درین

راه جان کاه خطرها بسیار و مهلکات بیشمار است

چون رهبری چنین سبیل را و در هر جا ممد و معاون تو

باشند ز رقیب ربوبیت بخدا ایمان ... اعلم

مولان

همراه آن غریب تا شب سعی کنی خدا یاد

نقلست که مریدی سید الطایفه جنید بغدادی قدس سره

صحبت ایشان گذاشته در خلوت نشسته روزی یاران

از حال او استفسار کردند که فلان کسی چه حال است

و الفت و محبت کرده در مجلس با حاضر نمی شود جنید

پنداشت مگر از ما آزرده است بس بخانه او رفت تا

او طلبیده گفتند که ای یار عزیز صحبت با ما چرا گذاشتی

جواب داد که یا حضرت برای حصول کمالات صحبت

اختیار کرده بودم اکنون کار من تمام شده و از صحبت

مستغنی گشتم گفتند چگونه گفت که همه روز بطاعت میگذارم

چون پاسی از شب بگذرد فرشته براق آورد و مرا

سوار کردن مرا به بهشت می برد پس چون بزمین آمده خدمتم

بجا آرند و بر تخت نشانند و پیالهای خمر آگاه ظهور را دهند

آنچه چشمها ندیده می بینم و آنچه گوشها نشنیده می شنوم

تر ما لا عینا ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر

استغفار نمود پس ازین گفتن نتوانم و آنچه مشاهده میکنی

میشنود سخن دانم که چه جا بهشت با شرف و چه نعمتها با

مشرف باین سبب آمدن در خدمت حضرت نبی نمود

فرود

فرمود که اینهمه سخن که در آن مجلس گفتن نتوانی گفت

نیز ما نیز که در آن مجلس احوال دیگر وقت الا با اسرار شما

و از خوانی یا جنید بگو این خبر بزرگ دل گفت مگر ترا

مجلس شیخ جیلانی تصور کرده آمد اما بزرگی منظر شیخ

بیان طوعاً و کرهاً قبول کرده رفت چون شب آمد باز

همان مجلس شد چون مجلس باخر رسید شیخ نزدیک شد

یاد شیخ آمد فی الحال یا جنید بیا و از جنید اعلام بگیر گفتی

این سخن شنودن و غوغای عظیم برخاسته و جوش در دل

او چنان افتاده که مگر قیامت قایم شده و همه شیدا

بصورت مکروه در نظر آمدند بیهوش شده بیفتاد چون

بعد ساعتی بهوش آمد چه می بیند که بر خود ملتفت گرگان ان

نجاست ها از لگد نشسته است و یک خبری از جا به

و همه که خود را دیده بود همه نجاست ها مستغرق بود و خبر از آنها

ظاهر کرد شنیده گشته بود همه بول مردمان بود و اخر الامر

خجل و شرمنده شده بحضور الیاس آمده فرمودند چه حالت

داری گفت از صحبت آن ساعت که حضرت نمودید

با شغل النساء غفلت رسیده می توبه کرده که اکنون اگر

فی الواقع مرا به بهشت برند بی اطلاع حضرت نکند

و از روز

نخواهم رفت بنده نوشته بودم که جواب یافته ام و بنده نوشته

بعدم که جواب خود نبشته اند رخصه ام از حضرت شیخ زین باطلاع

حضرت رتبکار گردی چرا که است مردان خود رفتی محمود

بالاستصواب بدانکه اگر در نماز نفل باشی و ترا بپسند کنند

البته جواب دهی و نماز نفل قضا کنی و پیغمبر علاوه بر آداب

دین و کمالات از جمیع عالمیان فوقیت داشتی و از همه افضل

شماری یا آنچه بفرماید بدل و جان سر باداری و آنچه

او کنند در محل خود لیکن نماز را در محل نفل فی حد بشری

از خود و عاجزی می شمری از آنکه بعض از تو عارف تر هست

همین نیست که از وقت او خود بماند سلامت العاکر

وصیا را از دست او نا شیر و طاعت قرع شده توان آن را

بکنی و دیر و عیب هم نخیسی اگر ترا بیکاری فرماید

وقت نماز فوت شود بهتر است که نماز را قضا کنی

و کار پیر را بجا آوری یا از بس که چند بیتی الی غفور الرحیم گشت

و پیر را غیبت مباد تا بر تو رنجه شود و در عقبی بر تو بر

خند دو اگر روزه نفل داشته باشی و پیر چیزی بدهد

بگوید بخور فی الحال بخوری و هرگز نگویی که من روزه

داشته ام و خدمت پیر را عین عبادت دانی و بار از بند

بخور

بحضور او و نکوئی یک کاری بحسب خویش کرده باشی
و پیر گوید این کار مکن هرگز مکن گرد و نگرد بیقین بدانی که
بزبان پیر حق سبحانه تعالی امر و نهی کند که ان الله ینطق
بلسان العقبیها پس بحضور پیر ادب می باید که بخوف
استادی چون روی پیر ببینی یا در مجلس پیر بنشینی دانی
که دیدی محمد مصطفی علیه السلام دیده ام در مجلس ایشان در آمده
ام چون ارشاد کند بیقین تمام و بشوق کامل دل را
حاضر داشته و سمع قبول بر وی گماشته چنان تصور کنی
که حق سبحانه تعالی ابر من مهربان شده راز خود گوید

فی الجمله خوشنودی پدر بهر قاعده بجویی و از زمره

سمعنا و عصینا خود را نشماری که در نص قرآن آمده

است اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم

پس اولی الامر این‌اند اطاعت ایشان اطاعت حق است

از آنکه حق سبحانه تعالی باطاعت ایشان امر کرده است

و در همه چیز و در هر کاری در مانی می‌باید که توجه به پیر نمائی

ان شاء الله تعالی آن مهم بکفایت رسد اما محبت فرزند

قدر باید داشت چنانچه کسی فرزند ندارد و قدر او را اگر

فرزندی نصیب شود پس پیران فرزند چه قدر محبت بود

با فرزند

و همانقدر به پیر بیشتر محبت باید نه بس و ابتدا از چنانچه

باید دانست که از سلطان دارند بدانکه مرید باید با پیر

در شیخ خود یکی و عالمیان را لاغت نمود آن بیت

که اول در دل خویشتن تخیل صورت پیر خود بکند بعده

چون مدتی صورت قرار یافت آنگاه این تمه گوید

که من جسم و این که نشسته است پیر من است صورت

خویش را عین صورت پیر تصور کند و پیر چشم

پوشیده این تصور کرده مشغول بدین شغل گردد انشاء

الله تعالی بی درنگ [illegible] تحقیق [illegible]

بمرید باطن اعلام کرده اند و شنوده شد بمرید باطن ملزوم هم و الله و خواسته شد

و در شخص که هستی آید بدل یقین کنی که این لباس شیخ است

شیخ بعین خود را عرض کرده است تا شناسی که لباس

حتی که شناخت و یقین علم کند ازیا هر چیز را لباس او بیند

و آداب یجی التصوف کله خلق و ادب

چون فنا فی الشیخ حاصل گشت دروازه فنا فی الرسول

بر تو گشاده شد تا به همه لباس رسول را بینی که در بنا

انواع تصفیات چیزیک رسول متلبس نبی چون فنا فی

الرسول حاصل گشت خود فنا فی الرشد یعنی اما سالک

باید به حضرت علی فکر بیدار دل هیچ نکند الا و اگر در خلوت باشد

و اگر ملالت در خلوت روی نماید پس الی باید که خود بسلا

بتلاوت قرآن مشغول باشد و بدل بداند که گوئیا و اندر

با من حق متکلم با کلام قدیم شنیده است بر آن لیکن بر کسی

بهوش هوش در رشته و دل ملاحظه حضرت غیر بشنود

چه صحبت باید و یا کتب سلوک مثل ملفوظات شریف حضرت

الاعظم و یا کیمیای سعادت محمد غزالی و یا مکتوبات شیخ

منیری یا و یا شمائل الاتقیا و یا تذکرة الاولیا و مانند

اینها و مطالعه آن و از احوالات ایشان اطلاع حاصل نماید

رنجه از دست خود نشده اید بجا آلود و اگر توفیق نشود و بهر
نفس خود سرزنش کند که چرا بست همت های پیشینیان
و بر آن اهل زمانه نظر نکند که فلان این قدر شب بیدار بود
و من این قدر بیدار باشم این نظر هرگز نباید کرد از آنکه زمانه
هر چند عمل بیوم بیشتر رسد مرتبه نزد الله تعالی تربیت کسیکه
این نظر دارد او در اندک ایام بسهل عمل از دولت او گرفته
شود و مخدوم خواهد گشت از آنکه العبادات دلیل
المعرفت کالحرکت دلیل الحیوات بدانکه مطیع زنده است
و عاصی مرده است چنانکه در کلام قدیم آمده که او من
کان

مَا اَنْتَ مِنْ خَلْقِ ابلیس یعنی عصیان سالک را بکجا

چون در متابعت نفس او و موافقت کردن آنست دنیا

معرفت بر خود مشتبه شود و برای حصول این معرفت جهد

نماید و انواع مجاهدات و اضافات ریاضات پیش گیرد

و دل را از تعلقات جسمانی بگسلد آنگه بی تعلق شده

رو بسوی معرفت مولی آرد بدانکه معرفت رب فرض است

را اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّینِ امر مؤید اینها

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و حق سبحانه تعالی

شانه در حدیث خلقت الجن والانس الا لیعرفون دعوت کرد فقال

حرمت ازلی علما که العلم نقطة اشارت

همین معرفت است بر مردان و بر زنان فرض عین است

که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة

ای سالک علوی و طالب آگاه اگر خواهی که بیابی این

ببینی و بر معرفت عزیزی بدان و آگاه باشی که اول

ترک حیوانات کنی یعنی اوصاف بهائی پس ترک وعیها

و بار شریعت شرا بر ذمه خویش نهی چون در شریعت

کامل شوی رفتن راه طریقت مطلب باشد تا کی

که چو در شریعت راسخ آید حقیقت راه بروی گشاید

اما

آنچه تو گفتی در حق نفس بی انصاف آید بیرون که نفس خود
تقوی است که تحقیق نفس بدو کرد مطالعه حاصل
حاصل کتاب الله و سنت رسول الله و تابع صحبت
[illegible]
[illegible]
نکردی و لیکن را بدانست از این جهان بر خوردی تا از
محاسبه نکشی گرفتار زحمت این جهان کسی نفس تو
[illegible]
نفس ... آیتی ثم قست قلوبکم فهی کالحجارة

او را نشد قسوة تا او را با تحصیل ریاضت و مجاهده

بگذرانی سنگ صیقل آهنی چون سازی پس برای اینکار

براه طریقت روی یعنی در عمل شریعت بدل جان

کار کنی بند الم یعلم بان الله یری پس حق

تمام بجا آری اگر چه از چشم تو غایب است لا جرم

تو حاضر است لا تدرکه الابصار وهو

یدرک الابصار پس دل را حضور کنی

بطاعت ملازمت نمایی که لا صلوة الا بحضور

القلب چون زبان خویش بوسیله لا اقرب بذکر الله

بشنود

شب و روز حرکت و سعی تا هر وقت که یاد آوری بر زبانش

بورزد و جز الله الله آوازش نباید بجائیکه گفتن جز الله نیفزاید

و آشنا شعله به تا یکسر نخواهد هر نفسی که فرو میرود و بر می‌آید

از سر درون شش جهت در رشته و ستیغ کشی یا بلفظ الله بر آید و یا الله

بر صعود اگر چه تو بدانی در آمدن و رفتن بسم الله و الحمد بشنیبا

نعت حب است که بنیاد نفس بر پا و نام خوش بنهاده

تا که حاضر تست بیا دار همه خوشی اکنون چون حدیث هر دان

خواهی می باید که نعمت حب تو کرده باشی یا یعنی چو بسته زبان

خویش بسته در ره دادگر کوش که با الله الله حدیث بر آر چون

شود بان توبه بندگی آن را درست کرد و همه جوارح به عبادت بسته

پس درست کرد دل اکنون این بیت را صفت حالی در رشته

با عمل قلب مشغول گشتی　　لب ببند چشم ببند گوش بند

تا نبینی سر حق بر ما بخند　　این راه طریقت است زبان و گوش از

گفتن و چشم را از دیدن و گوش را از شنیدن بربندی

و دو زانو نشسته مراقبه کنی و از زبان دل الله الله گویی

و گوش دل بر آن آواز نهی و چشم دل انتظار کشان تا

مشاهده یابی و مشغول شوی در دل همین وسوسه فرار کند

که ذکر القلب فی شوسة فرموده اند بدانکه دل مشغول

الند

منعقد شود بر وجهی که فیض کمال بر وجود آن وقتی رسد و حیثیت هر یکی را

نیز بعالم رسانیدن از روی وجوب نسبتی هم از جانب

او واجب است زیرا که افضلیت مجموعه کونیه بحقیقت جامعی که ذوات را جمع [illegible] نسبت

از جمیع ذوات است [illegible] وجوب نسبت بسیار افضلیت [illegible] نسبت

[illegible] نسبت اکمل [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] مرتبه محمدی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بیست مشغول بکن و نظر دل و گوش دل و این بار بشمار

در تمام الله باطنی بکن و از خودی بی خودی بی خود شو چون شغل

دست نطلع بدانکه این شغل پیدا در نفی و در اثبات مطلق

ناظر باشد ... بهشت رسد چون خطره سر لفظ نفی

نفی است در وقت خطره کلمه استغراق آن چنین تکرار کند با

زبان تکرار تا خیر عظیم ... و این شغل ... مرتبه کلمه

از رفیق یا کسب ... بیدار یا زده مرتبه ... بی

زبان ... اهمات ... است تا خیر ... الله ... تحقیق

و شغل ... مرتبه ... کلمه با ... بدانکه اگر ... مطلق

بنابر

است و در کمالات تجلیات بکمالی از نسبت تا الیسی حق

دل را از شهود صفاتی تمکین است و استغنائی حاصل شود

و از دوام جمال محبوب بهره یابد چون از تصفیه تمکنت

از جانب حق سبحانه تعالی سکینه در نفس نزول کند

هُوَ الَّذِیْ اَنْزَلَ السَّکِیْنَةَ فِیْ قُلُوْبِ الْمُؤْمِنِیْنَ

لِیَزْدَادُوْا اِیْمَانًا مَّعَ اِیْمَانِهِمْ هرچند نفس را که

مخصوص شود تجلی تراهیا تر چون سکینه در دل

نزول یافت تجلی محبوب اقرب است چون در تجلی

محبوب بعد ازین افزونی حاصل آید یعنی محبتی که در دل

چون محبت بنهایت رسید محبوب با آن محبت باز محبت زیاده شود

و چون سالک بدین مقامات رسید عالم مثال بر وی کشف شود

و در مرتبه سیر و طیر واصل آید اکنون باطن خود را خالی از

غیر خود و از غیر خود باید حجب سلطان چو خیمه

برزند غوغا نماند عام را در آئینه دل بر تو تجلی جمال

محبوب شود سعادت بنگرد در نظر مردمان ز مجلس محبوب

دور بیداری نماید هر چیزی بزبان گوید بگوش بشنود در یک جا نگر بگیرد

سخن گوید به چشم بشنود و از آنکه در دل خیال دوست دارد آنکه

اکنون تا این راه بمحل حقیقت بار یابد و بسوی مشاهده محبوب مشاهده نماید

۱
۵

کرد که از شرح مشاهده معنی این است که صورت شخص
باسم الله در مقابل نظر بصیرت وا نمود اعتقاد شد او شکل یا
اثر یا تصور مضطرب و بی قرار بود نهایت آنکه مکرر محو شود و دیگر شد
یا در اسم الله محو شد بسی باید یعنی محو شد که تصور شده
محو تصور شد یا محو شد اسم الله تصور شد تا از پس پرده ظهور
مستتر شد در آینه بدنام تجلی است که بعد از ظهور یا امر
کرد یعنی مشاهده صورت در عین مظهر عیان گردد مشتاق
المشاهدة هو رؤية المحبوب في الحجاب الرقيق
الحجاب الرقيق هو المخلوقات در كل مخلوقات

توهی مطلوب صاحب بینید بدانکه سمیع صفت کرد و بود دیت

نهاده لغرا بنهم لاامانت حق برسد امانت او نقفقه که

اِنَّ اللهَ یحکم اَنْ تُؤَدُّوا الاَمانات اِلی اَهلها

درکش یا دیسیا العی یعنی شنو برد و در همین القصد باشی کر جنبنده

حقست و شنونده حقست و داننده حقست و تواننده حقست

و خواهنده حقست وَمَا تَشَاؤُنَ اِلّا اَنْ یَشَاءَ اللهُ

رَبُّ العَالَمِینَ و کلام کننده حقست پس من کی سمیع بکر

الله بایر درسطا همچنین کل مخلوقات بلا آلات وصفت زندگی

دارنده حقست حق بای بود در همیشان فاعل و عامل و عالم

محو اوست و ایشان نجستند مگر پوست چون بهائمک

مسرت عقل آید حقیقت ها بروی پرده گشت پس اکنون این سخن

قرب بود این جا حاصل آید و کشف شود و نماید که حیات بحق

حقیقت دستم بحق حقیقت و چشمم بحق حقیقت و گوشم بحق حقیقت

و زبان بحق حقیقت و کل بحق حقیقت چنانچه در حدیث فرماید

کُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا وَ لِسَانًا وَ یَدًا وَ رِجلا

و کمال علم اینست پس بحق بیند و بحق گیرد و بحق رود و بحق

گوید فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یمشی

تکمیل معرفت است هر جا که نشان رهنمائی یابد بمعرفت رسد حاصل

نماید کلمه حق بدین محبوب سبحانی کند این ذکر سریست که در

یعنی پیشانی یافته روی محبوب بر ولنه از خود بلا قرب بود

یعنی نور ذات است که در نسبت نور محمدیست علیه السلام ایشان

یک نور ذات که خود بخود حضوری را آمده انفاس سر بر آمد

تماشای پستی خود بیند و خود بخود عرض کند تمام خود

بجمیع خود بیانند جمع خود بشنید کلام خود خویش را آمد در روی خویش

بخود لیس آمد و خود بلا بخود سبا بود و خود بلا خود جوید و خود بلا

خود با بد طاعت خود بخود با آمد و خود بلا معبود خود کبیر و خود

خود دید خود بلا از خود ستا ز خود بخود فروشد خود از خود

خود

خود در طلب خود باشد خود طالب و خود مطلوب خود بخود

از غیر وحده لا شریک له صفت اوست ✻ خود بلا و ...

تا خفته ایم نیست عجب تا غافلیم آن دگر نیستیم

چون گشت عین ساکن گشته باید در محبت گشت باید بهر ساز و بیت

در صبح وصل بدرستی آید شاه و گدا یکسان نماید از دو جهان بشنو

و بینه و بین ما باز گشتی بیکبت قیمت فروشند از غیر یک بیا ...

ما بشنو ... جهان ... حضرت ... [illegible]

عاشق ... [illegible] ... لیکن ... [illegible]

... [illegible] ... و ... [illegible]

از آنچنان شنوم و من از آنچنان گویم و من از آنچنان گیرم و من آنچنان

بودم و آنچنان نشینم آخر آنچه گفتم شکلم چون من کیست ای یار

بوی خوش تا نیست هرکجا که آن بوی یابد با بی‌خودی الا بیا

بسوی آن نور رسید که زمین گنبد با هزاران چون بینند که هست

که از آنچه که خواهی بپرس که تو کیستی گوید منم و باز بپرس

که این کار که کرد گوید که من کردم این را که زد گوید که من

زدم این که خورد گوید که من خوردم این را که در اوست گوید که من

و لعلم این را که زاد گوید که من زادم علی هذا القیاس تا آخر

سخن دیگر بشنوی اگر چه بی‌ها با برای تحقیق این از زبان ما

اتی

روی و از شهودات ما و غیر ندیدیم سوی ما که از شیخ بکلا

ز ثم مولینا ملی قدس سره هم از اینجا گویند که انا اقول

چو انا اسمع من غیر الله عجب لحافظ

انیست هیچ ذره سلا تکلف ذرت جا نشکر نیست حرف

رشحا هم باشد چون با هم و تقلید با هم محو ما باشیم

الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله

زایل چو انکه هر شیئی لا هست فنا نیست بریست علم ثبت فانیه

وانکه رحق فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد

پس او در هر شی چون هست که او مکان و حقیقه

گفته شد که علم یکی این رشته‌های قدیم هست که معنی علم و حجاب که

مراد این با نفس باشد نه ماده این رشته باین معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه

این نفس المجرده یعنی کسی که نفس مجرد خود را شناخت پس به تحقیق رب خود را

شناخت اگر خدا را خواهی از خودی باز آیی تا اگر یابی

جهت تو از نسبت و اعتبار و اضافات نیست هست خودش

عشق مکو در نیست و جوی و عشق و معشوق پس باید که قطع نظر

از نسبت و هی و از خودی برهی را همی بایست که خود را

باشی و خود را نبینی و خود را در میان نبینی جمع

خود را نبینی کل لا لا نیست و نیستی خود را ساز [illegible]

در بیان و اذکر ربک اذا نسیت خصوصیت

ذهنیت دوری شغل فعال بر ما فرض محبوب است صحابه را

او شده جز از این رسم چیزی یاد کرده است چون این رسم را

حق سبحانه تعالی از تو دور گرداند بعضی چه گویند و رفع

نفس و تعالی حدیث قدسی است با این دلیل قرآن [illegible]

تخلقوا باخلاق الله ای اتصفوا بصفات الله

در معنی حضرت علیه السلام و بدانکه همه مخلوقات [illegible]

آینه‌ها دانی که عکس نور محمدی بر آن تافته است

نظر کنی آینه همان نور بینی چنانکه حق تعالی

سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى

يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ معلوم شد از آيات صفات هست و از آفا

اطراف عالم است یعنی آنچه خلق به تشخیص نشد و اول عالم

خلق بهشت معلوم شد از نفس عالم آدم معلوم شد یعنی حقیقت

در عقل و بهشت در نفس و بطون در طبیعت و ظهور در

اشکال و تأخر در هبا و حکمت در جسم و احاطه در عرش

و شکر در کرسی و رضا در فلک منازل و اقتدار در فلک البروج

و ترحیب در فلک زحل و علم در فلک مشتری و قهر در فلک

مریخ و نور در فلک شمس و تصویر در فلک زهره و احصاء در فلک

عطارد

عطا نمود و تعیین در فلک قمر و تعیین مدار شمس و حیات بد
هوا و لعل یاقوت در آب و الماس در خاک و عزت در جماد
و تزیین در نباتات و تذلیل در حیوان و قوت ملکیه
لطافت در جن و عصمت انبیا در انسان که جامع جمیع صفات
و مجموعه همه آیات و منبع اینها است آن انسان که حقیقت
رحمان است تا شاهد گرده و شکار از نحو بیرون آید انسان
کامل که همه تفصیلات اند و اجمالات اکنون بدانکه همه
در آفاق و انفس شاهده آیات آفاقی و این آیات است اند
که همه آفاق الله و نفس ما ساخته شد نمود و آورده اند

نموده شد پس با آیات بهشت بدن در آئینهٔ آفاق پیروی آیات الله
محمدیه بعد در میان آن آل محمد تجلیهٔ ملکوتی آفاقی کرده‌اند و اگر
آیت نفس محمدیه با آن نور حضور یعنی تجلی ملکوتی انفسی را مشاهده
حجاب نشود در آئینهٔ آفاق و انفس مطالعهٔ آیات کردی الیقین
آیات سطور گشته باشی و اندر بی آفاق و انفس نیز
یعنی با حقیقت خود نفس و حقیقت آفاق بعد در میان و جود
همه عالم بعد در میان نه یعنی تو جلی تو بجلی و عالم نیکی
در نظر آید سرّ لا تسبّوا الدهر فانّ الدهر هو الله
بر تو کشف گردد و سرّ لا تسبّوا الریح فانّها من نفس الرحمن

بان

عیان گردد مرتبت لطافت ربع اعتبار ز حقیقت نگار

باید از عرفان خویش عرفان رب حاصل کند پس مرتبه حق ربوبیت

از رب شناختن حق در طلب از رب مرتبه ایست که تجلی حقیقیه

و معرفت مرتبه تجلی نفس وقت گرد یعنی جمال ربانی

حقیقت آفاق لاله باشی بحجب صورتیا آفاقی گرید

نفس خود در مرات حقیقت معنی تجلی صورتیا انفس باشد

بعد از این مرتبه وصل است چون سالک ... بشد

واصل نشد چون واصل گشت خود را نا ...

نشانی بر رو ... منزل است از این هم باید گذشت

در اینجا حقیقت آینه شده و همه حقایق بنده روی نمایی کنند

تا گر هیچ همه در میان نیست توحید صرف روی نماید بعد از آنکه طریقه

شغل سوم ذکر است اول روز از تشهد و تعوذ [illegible] کنند

و فنا فی الشیخ گشته الهیات با آواز بلند در سر [illegible] نیست

ذوق که همچون بکشند تا آواز سر و شعور بعده هیچ از آنها

صفات گفته در سلسله علیه [illegible] تحمل [illegible] بعده آن

آواز [illegible] الله [illegible] در رشته شغل کشد تا که خطره سر زند

عشق و [illegible] سر راه برین نیست هوش دار و گوش دل

به پیام سرورش کن چند انکه نظر دل بر آن آواز آمد و تصور کنند

دل

لوجه ان الانسان عالم صغیر کما العالم انسان

کبیر از بسکه نتیجه در عالم از اسما و صفات الوهی

است انفس و آفاق فرد نسخه آن ذات و نتیجه در وی فرق نیست

در همه جهان نسخه پس در وی تفصیل انسان اکمل و اکرم

بعد از تفصیل عالم به تقیید است زیرا که انسان جامع جمیع

اسما و صفات الهی آمد پس نسخه الهی شد و الله

سبحانه محیط عالم است والله من ورا

ئهم محیط انسان نیز محیط عالم است پس جمیع

جهان در همه اصناف و انواع جهان یکجایی یافت

[illegible]

[illegible] جهان انسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کردن یکی چشم و من مشغول و من ... یا دیگری یا ... سرت

و بعضی گفته است که یکی در نقد دمی ... یا ... در ... پیشانی

و مشغول شوی هر یکی در یک ... جمع اند ... عمل ... تربیت

مطلق قرار خواهد یافت یا آنکه از جهت ... در بدن معلوم کنی

یا معلوم خود در دست داری یا جای آن در پای ... یا در پشت

یا در شکم یا در سر یا در گلو یا در روی یا در زنخدان یا در پیشانی که

جای است فکر کرده در پای ... و ... آنکه ... در چشم ...

بسم ... بگو ... باز گردان و بگو لا اله الا الله

و معنی آن تصور کن که نیست ... من ... الله ... [illegible]

بدین مثال غیر زمعشر بر امنیت عشق قرار جواهر یافت از تحریر
صاحب نظران که در محبوب بینند دانی که در محبوب دلربا بینند
ایشان نسبت یا قد است یا زلف یا ابرو یا رخساره یا
یا غبغب یا حرکات یا سکنات یا حالت یا نشستن یا
در چشم چنین سیه کمال عشاق نیا بود دلبر زینت
الا در حسن جمال و ملاحت می باشد و در کلام فصاحت می گویند
نی جلوه در هر شیء کز معنی می نماید در هر خوب که آید آن زینت
گر از غنچه آن شیء بر آورد دل انتظاره کران می باید
نقاب صورت از چهره برکش که جمال جهان آرا ببینند بیدلان

می نماید تا ایشان بلا درنگ نقلی خطی و قراری یا حاصل آنچه

بنظر دیدن و در شنیدن ادراک عین لذتست و در کشیدن

خوشبو و در شنیدن خوش آواز را ضمیمه مقومات جمال آن

ذره مجلس آمد که در هر جایی دیدی یا خوردی زیست جسته گاهی

خواندی و میکشد انوار شیرین صورتی لطیف که می‌بینی یا حرفی یا

شریف چه در نظرت آید عین آن است صورت که از ایشان حرفی

صورت مال تو در تو پیدا از صاحب حسنی که یک سخن از روی یا

بر سر هر کس با شکی که تو حسن بلا دیدی یا لذت عجیب کشیدی یا

بیاد جمع شخصی دیدی یا هر کله جواب دادن خواهی یا از خیال از بسیار

همین قرینه که رخ چنین چشم که رخ چنین رنگ عارض چنین باید و است
و زشت بس چشم و رنگ و خال و خط حسن صفت حسنی
دیگر است که چشم الا در او در رنگ کسی نتواند یافت آن را
چشم را نمی‌رود چه بجای تو آورید درد دل تو می‌برد از رشک
نیافت تو ... لطف لطیف است لا تدرکه
الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف
همچنین لذت را ذوالفقه نمی‌رود بلکه ذوالفقه لذت
همچنین مشاهده لاهوتی و قس علی هذا جمیع مراتب
الوجودات الا غیبت از آنکه به صاحب حسنی ...
باقی

با خویشی یکی میوه بخشد یا یکی خوش بوی یا می [illegible]

آن ندارد از چند کند و دیگری انسان همه اجزا [illegible]

و آن میوه از ولادت خوش بوی آید و آن بوی [illegible] نافه مشک

[illegible] چگونه باشد [illegible] انسان حسن [illegible]

و آن [illegible] گرفت و آن [illegible] لذت [illegible] در گرفت

و این [illegible] بگذشت و این [illegible] در گرفت [illegible]

[illegible] نیست [illegible]

[illegible]

[illegible] با بعد حضرت [illegible]

بی کلام و بی زبان فرمود که یا احمد حقیقی آید در صفت آن گفت

خود تو بودی سبب حقیقت محمدی آید ... الان صفت

الا حقیقت محمدیست انا من نور الله و الخلق من نوری [illegible]

و آن حقیقت من ظهور خدایم و خلق ظهور منست یعنی حق تجلی

نمود و ظهور نمود بمن که صورت نور الله است و از صفت ظهور [illegible]

عالم صفت اسمائی منست سبب کلی و دانند همه که صفت ذات

حق بود و صفت من عرف نفسه فقد عرف ربه صفت مرتبه [illegible]

کرد و میان رب و عبد چنین نسبتست ... همه از حق

گیر و در عالم بعضی ... نسبت ... بعضی دیگر

بیک چشم زدن کسی غیر او باشد در آن حال ولی گویند و اگر گذشت

در دیدن ما هر باشد ترک وقت شده گویند بعد از آن که بگذارد

در آن حال و حالی که بقا دارد و حالی که فنا دارد و حالی که بیدار گویند مرتبه

بحضوری یا نقطه فنا و فنای فنا نام نهند و مرتبه قرب حق

بر زبیت ساکنان حضرت خوانند و هر وقت که دل گوید شغل

که با دوام چشم بسته شغل نفی یا ذکر حضور در مجلس حق

هیچ ... خلق یکی و در جماعت باشد که در خلوت شغل

کنم والله ... وقت رفته باز آید باشد بعد از آنکه این سالک

یادداشت خواجه عبیدالله ... قدس سره العزیز منقول است

اگر بر دل خود توجه باشد که بلا واسطه از حق تعالی چیزی بر دل

بر دل می رسد بعده به جهت نفس می رسد اگر موافق شرع باشد

فی الحال بشنود و اگر خلاف شرع باشد بر دل آن عمل نکند و اگر تا

دو قرار باشد بعد این عمل دل را قرار خواهد بود یا

نه چیزی دل گرد و غلط است اگر حضور حق آید [illegible]

نمی شود مقصود نمی نماید از چیزی دل آینه یا روشن نگه

ان خطرات عجب چون دل از خطرات صاف گشت

تقید [illegible] شغل سه پاس شرط نباشد چون آواز

می شنود تصور کنند که حق می شنود چون [illegible] چیزی [illegible] کند که

حق تعالی [illegible]

وحق می بینند و جهان را اندر تصور کنند که حق پیداست شغل

بعضی ازین وجه بگفته‌اند با برخی للّه سی تنجیمی کرد

خاک تصور کنند بدین طریق که این از خاک است و خاک

از آب و آب از باد و باد از نار است و نار از نور و نور از

از مرتبت دیگر از حقیقت تا این مرتبه رجوع تمام شد و از اینجا

جسم چند دو وجود حق هم شود به نزول کنند که حق مرشد

و نور گشت در نار شد و نار باد گشت و باد آب شده

و آب خاک گشت و خاک این شد مجموعه با آن جسم

محمود است

شد است کند که تنزل مبدا و معاد او این چشم بود تمام

و هوا که آن خاک تصعید کند چنانکه بخار است و ازو تا است حرارت

و از بعد بیخاصی لطف خاک تا بیند بعده چشم مدارا کند و بعالم

نگرد و در دل قرار دهم مراتب هم صورتها برای آن افعال الشیء الکوچم

در کمالیت عالم را فعل کند باز چشم بپوشد و تصور کند که عالم

عالم کره ایست چنانکه جمیع موجودات در نظر باطن بیاید

نظر آب تا بیند بعده چشم والا کند و بعالم نگرد و بعد

قرار دهم که الیهم صورتها در دل آب است که لطیف تر خاک

رضا فی عالم را فعل سبب بیعقب سبب باز چشم بپوشد و تصور کند

که جمیع عالم کره ایست چنانکه جمیع موجودات در نظر باطن

ماند

سالک چون اشیا بیند بعده چشم دل از آن بند و بعد از آن فکر در بدل [illegible] آر

و چون این همه صور تماشا [illegible] لاکن صورت نقاشی [illegible] محو

دارد [illegible] اندر [illegible] چشم پوشد و تصور کند که همه موجودات

[illegible] را [illegible] بعده چشم دل از آن [illegible] فکر در ایشان همه [illegible]

تا [illegible] صورت نقاشی [illegible] و [illegible] [illegible]

از لوح [illegible] چشم پوشد و تصور کند که [illegible]

[illegible] صورت [illegible] بعده چشم [illegible]

[illegible] فکر در بدل قرار دهد که این همه موجودات [illegible]

آن [illegible] است که صورت نقاشی از لوح [illegible] ظاهر است [illegible]

چون شخص در تصور کند که همه عالم صورت در رفتار چه روح دارد

بعد چنین بیاند چون همه اشیا در رفتار محو شوند چشم بگشاید

و عالم ارواح در رفتار حاصل کند که این همه صورت که در عالم ناسوت

گرفتار است باز چشم بپوشد و عالم ارواح را ذات سلطان که هست

در دل قرار دهد باز چشم بگشاید و در عالم بنگرد همه ذات

قرار دهد که این همه ایمه موجودات که ظهور شمس محمدی

بصورت است مشغول شود یعنی بهر نام ... باز چشم

بپوشد و بر ذات نظر در تصور کند که عالم ذات است

بذات خود ایستاده باز چشم بگشاید و بعالم بنگرد و در دل

قرار دهد

تو در دیده کرد حیوان است صفت که همچو شمع مجهول خلق

بی‌جهة سالک وقت بلا فضل بیان خود نیافت از الا

و بکل شی ازین جهت صفت مشغول است بنور وقت همه عرش

تو با مراد الله بداند چون آن ناقص ابر برخی آنجا برکت

بر خیز ز دیده صفت است شهوت صفت غیبی از آن که سر دیده

حق را صفت بینی و سوفسطی درد لا صفت و الحق

بنگر که صفت حق را اسم و صفت هم که صفت ذات حق

بنی آدم و حق جمع را اقتباس بی تقوی جلی با سر علم

ابا عزیز حق را شمع تقوی کن ره بر دیده فکر حق

وان آذر در حضرت نقصانند بر یکی یا بیشی یا با ایشان بنحو

دیگر یا در علم ثنوی یا در دانش کوشش که بی خیال ننشیند زایل

فقصد عقل آید که شاید بحقیقت حجاب طبیعت از چهره گشود

شاید با هر شیء بر دو نظر نگرد تا بر آیة کریمه وما من دابة

فی الارض الا علی الله ان هو آخذ بناصیتها ان

ربی علی صراط مستقیم فرو نگرد آن زهر یکی الطف رو

براه مستقیم روان بهشتی بعد رحمت بسوی بهشت رو

دوزخی بعد رحمت بطرف دوزخ بر دعا لها

هو الفاعل الکریم دلو فعل از دست کریبا نداز د

لا

عدل اینست کہ با سما و صفات مخصوصا نور با غیریت نیز وا...

از اللہ بحر ذات صفات مخصوص با قرار ... تعینات

ملات ... کل من علیہا فان ...

۸۳۵	۵۸۳		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]